

مشیت اوست۔ لیعلل الله ما یشاء و یحکم ما یرید۔ چون عنایت الی در حق
 امام عصر مقتداست و همو امام الائمه جمعا لاسلام محمد و الوالحا و غیر الی رحمة الله تعالی بر شعوانه و
 مهمله فی اعلی جنانه و قنوه بتغییراته ظاهرا گشته بود و تامل او بدان سبب محل انوار الهی گشت
 انشرح الله صدره للاحکام فطوح علی قوس من سماء و سینا و شریک آب کلمات
 و غرائه اسرار تعریف و الفاظ او صدف بواهر بی نظیر و در تمییم الفاظ او عذب نراز ما در لال و
 معانیش دقیق زار از بحر حلال۔

در نظر چون لفظ او از آرم کر دست خصم را	اگر بگری کردن نهادی گردن آن الزم را
معانی کالیهون یسیر	و الفاظ موحدة الحدود

پس لاجرم کلمات شفا و در خویش در سخن او یافتند و وارو سے علت از انما طلب بند
 تفصیل بر بیان البرکة نافی از زهر بای کشته مثل کفر و شرک و حسد و بغل و ریا و عجب و دیگر گزافه
 مذموم است از رموز و اشارت و الفاظ و معانی و سے گفتند و کسرت احمر که آن کعبه
 سعادت است۔ در قصایف او یافتند۔ و مخ آن کیمیا و لباب معانی در تاهما سے یافتند که
 از شبیه است و بهر وقت و بهر کار سے بنیسه کرده و حالت حال بدین جمله بود که بهر وقت
 سالکان راه و طالبان شفا و خداوندان علت و ارباب حاجت و طلب نامها و وصیتها سے
 او سها لند کردند و جدا نمودند تا آنرا فایده سازند و بدان اقدرا کنند و لو اسطفا آن مساوی اید حال
 کنند و از شهرت نفس غفای بمانند و آنرا کل بعضی ظاهر و نور بعینت باطن سازند و ایزد را سها
 او پرانند و متفرق بود اما از برای سه حاجت و کفایت مهم سالکان راه را۔ و قضای حق

انحریت دین را - و تبارک و تعالی بکلام ان صله و سعید و تمسک بحبل تراب و صله علم
 انچه یا نتم از نامها و اولی جمع کردم - و این کتاب را فیض الالباب من رسائل حجة الاسلام
 امام نادریم دین را در کتاب پنجم باب در گوئییم و مشرق جوئی است که توفیق را بدین کند و
 سعادت مساعدا گردد تا این جمع تمام کرده شود -

باب اول - در سلطانیات و نامها و ملوک و غیر آن -

باب دوم - در آنچه بوزر نوشته -

باب سوم - در آنچه بامر بزرگان دولت نوشته -

باب چهارم - در آنچه بزرگه و فقها و دین نوشته -

باب پنجم - در فصل بکادوان مواظپرا گنده نوشته -

باب اول

در سلطانیات و نامها و ملوک و غیر آن

چون صدر سعید حجة الاسلام اکرم الله العالی و صوره در این احوال و مسد و توفیق کار که بشهر
 نیست پورطالع علی بکر از تعلیق اصول خویش و تفسیر بیرون کرده و بدو و تریب و داده و آرا
 التخیل من تعلیق الاصول تمام نموده در آخر آن کتاب قریب ده کانداز مطالب
 مذہب امام موسیقیه رضی الله عنه جمع کرده اند کتاب طهارت و نماز و غنیمت و سب و
 و فضا و غیر آن چیز که شایع می نمود از مذہب او جمع کرده چون با سبب ان صاحب را سبب

جز زمین نیست بیا و نه اهی که از و قتال کسے اور آخرت . بگوئی است و سهم ولایت اسے
روے زمین گرد و خوار آن کلوخت کلوئی و گرد و کلوئی را به قیمت میاست و صد سال وادیان
ملک اذل و ابد و بادشاهی جاودان چه قدر باشد که بنی قنار باید بود . بهمت بنزد و چنانکه
اقبال و دولت و نسب بلند است . و از خدا سے تعالی خرمیاد و شاهی جاودان قناعت
مکن دایم بر وجه ازل چنان دشوار است و بر پاک مشرق آسان . که رسول علیه الصلوٰۃ
و السلام میگوید یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شست ساله است
چون ایزدان ساز دولت بدار که آنچه دیگر سے تسعت سال تا کرد و تو کیر و تیران کرد و به
اقبال و دولت باشد زیادت ازین و حال دنیا چنانکه هست بدان اور چشم تو منظر گرد و
بررگان نمیش گفتند که گرد و ناکه زین بود که نازی را حرکت کوزه سفالین بود که بادی داخل کوزه سفالین
باقی اختیار کرد سے یک کوزه زرین قناتی . تکلیف که دنیا کوزه سفالین است که نماند و آخرت
چون کوزه زرین که هرگز نیشکنه عاقل عیون بود که سیکه دنیا اختیار کن و این مثل اندر
و بهیچ پتیس جستم خود میدارد . و آخر و بنا حتی رسیده است که عدل ساعت بعبادت
صد ساله است بر مردان طوس رسته بکن که ظلم بسیار کشیده اند و غلبه بر او بے آبی
ستاده شده است و در خشتا سے صد ساله اهل خشک شده و هر دوستانی را هیچ نمانده
گردوسته و مشتے عیال گیر سته و در بنه یا زردان در تنور سے شوند و مضاعف که پوست
شکل باز کنند . و اگر از ایشان چیزی خواهند بگفتن بگریزند و در میان کودا پاک شوند و
این پوست بار گردن بایستد . اسے بادشاه اسلام بدار که این داعی را بخواه سه سال جهر

گذشتند است. چهل سال در دنیا و علم خواستی کرد تا بجای رسید که سخن اینها را از ده نهم پیشتر از
 اهل روزگار در گذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار گذشت و از او به اصفهان و
 بغداد و اقبالها دید و جناب اربابان سلطان و امیر المومنین و رسول بود و کارها سه بزرگ و در
 علوم دین از دیکر هفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بگذراند و بنگلی بنیاد خست و
 مدتی در بیت المقدس و مکه قیام کرد و در سر مشاهدات مهم قلیل سال و جلوات اشد و سلامه
 علی نبینا و علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و منافعه و تقصیر
 نکند و دوازده سال برین وفا کرد و امیر المومنین و همه سلطانان دعاگوی راسخه و روانه شدند
 اکنون شنیدیم که از مجلس عالی انشائی رفته است بحاضر شدن - فرمانها بستهها ضااعه
 و نگاهداشت عمدت خلیل را با اینگاه نیامده و بر سر این مشهور میگویی که اسه فردنذ شفیع شفیع
 باشد تا از ملک اسلام را در ملک دنیا از وجه بدیدان خویش بگذراند و در آخرت بدرجه
 سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم غیر و توفیقش ده تا حرمت عهده را هم خلیل
 علیه السلام نگه دارد و دل کسی را که در و از خلق بگردانید و بوسی خدای آورده بشود بگوید
 و چنین دانستم که این نزدیک مجلس عالی پسندیده نرود و مقبول تر است از آمدن شخص و
 کالبد که آن کار است و در سبب بیفایده است و این کاریست که روی و حق دارد اگر پسندیده است
 فرج او اگر خلاف این فرمان بود و عهده عهد شکستن نباشد که فرمان سلطانی با خط و لازم
 بود فرمان را بضرورت متقاد یا شتم بزرگوار و بزرگان دول آن عزیزان را ندانند که فرمانی قیامت
 از آن نخل باشد و امر و از اسلام را از آن ضعیف و شکستگی نباشد - استخفی -

چون این نامه بر سلطان اسلام عرض کرد و عقیده او را آنچه بدو برگشت و گفت لابد است که
 من او را بنیم و چون ما می‌شهید مقدم بر ضعیف است علی‌ساکت السلام و لشکرگاه بیرون رفت
 نزدیک آمدن آسان بود و او را به حال حاضر باید آمدن ما را به بنیم و سخن او بشنوم و صفرا را
 اعتقاد او بداند و حاسدان و متعصبان را از جر و تعزیر کنم و وزیرین جماعته از متعصبان او
 از محول ایستاد و لشکرگاه جمع شده بودند و می‌گفتند او را تکلیف باید کرد و حاضر شود تا با ما مناظره
 کنیم و سخن او بشنوم و او از عهده خود بیرون آید البته او را باید که می‌شیر سلطان شود که او
 در ساعت سلطان را بمشغول و مجبور سخن خدای می‌کند و بیرون رفتن حال جماعته از ایستاد
 بر ناستند و به لشکرگاه رفتند و مجمع ساختند متعصبان حجة الاسلام را حاضر کردند و ایستاد
 گفتند که ما شاگردان اویم اگر کسی را شبسته افتاده است یا اشتکالیست در سخن او الفقا
 باید که داخل آن کرده آید پس اگر یا عاجز ایم بوسه نویسیم و شرح تقریر آن از دو خواهم تا آن
 اشکال برداشته شود اما شما را منصب و الهیت آن نباشد که از دو مناظره خواهید کرد که شما
 با شاگردان او مقاومت نتوانید کرد پس چون این سخنان بشنیدند مبهور گشتند و بار دیگر
 با سلطان گشتند و گفتند بوسه نویسیم و این ناموسی و سگانه ظاهر شود که ما مناظره کند
 سلطان اسلام معین الملک را حجت الله گفت لابد الزام باید کرد تا پیش تخت حاضر شود
 تا ما سخن او بشنوم پس آنکه اگر بدان حاجت بود که مناظره کند او را به مناظره فرماییم و یا ندانیم
 و با کلام تمام باز گردانیم پس معین الملک کس می‌شهید فرستاد و گفت که لابد برای ما باید حاضر آمدن
 او بکنار من باشد که در وقت و در مذاق معین الملک نشست تا معین الملک را به بنیم و یک

سایمان بر در سلطان چین اورا پر پر پاسے فرماست و در بر گرفت و بر کنار تخت نشاند و حجة الاسلام
را استفسار سے میپوچاند کہ مقرر می‌باشد یا وے بہم بود گفت بار او آیتے از قرآن بر خواند اللہ
بکاف عبدہ گفت سبے و آن خوف بکے از بے نال گشت و سخن آغاز کرد و این فصل
در پیش سلطان گفت۔

تقریر یکہ امام حجة الاسلام پیش ملک اسلام گفتمے

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وأصلوه على سيدنا محمد وآله أجمعين والعاقبة للمتقين ولا عدوان
إلا على الظالمين بقا ملک اسلام با دعوت علماء اسلام مجلس بلوک اسلام و سنت آنست
کہ فضلی گویند مثل بر چہار چیز دعا و تنہا و نصیحت و رفع در بات اما نہ ہب من آنست کہ شب
تار بک و خلوت خالی و دست برداشتن و با حق در سر مناجات کردن اولی کہ ہر چہ بر ملا بود
بر یا آ میختمے بود و در حضرت حق سبحانہ تعالیٰ ہر چہ خالص نیست مقبول نیست و اما شایان
مجلس ہم چنین است کہ آفتاب سخت بے نیاز است از انکہ بلند می‌وروشنی و بی با گشت
اشارہ کنند چون جمال بغایت کار رسد باز از مشاطہ بشکند و دست مشاطہ بر کار شود و مقصود
از تبار بالا دادن کار باشد و چگونہ بالا دہند حضرتے را کہ ہر چہ در جہان بالا و بلند می‌فوت
است کسے را آن ازین حضرت یافتہ سنت پس ہم نصیحت است و عرض حاجت اما نصیحت
ولا یتست کہ بنشور آن جز از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ننویسد و وی گفتمے است

ترکت فیکم و اعطین صابمنا و ناطقنا الصام المولود و الماطق الفتر آن
 گاه که تا این نصیحت که خاموشی است بزبان حال میگوید و آنکه گویا
 است بزبان مقال چه میگوید هرگز خاموشی چنین میگوید که آنقدر اندیشه اند که من در کین
 تمام در کین خوش ناگاه است ایام و از پیش هیچ رسول نفرستیم و اگر خواهیم که نمود کار پادشاه
 و عمل من بینه با همه آن که گفتیم که با همه چه خواهیم کرد و ملوک باید که از جمله ملوک گذشته نگردند و
 امر از امر گذشته نگردند و سلطان ملک شاه و الب و سلطان و طفل یک رحمهم الله تعالی
 از زیر خاک بزبان حال میگوید و منادی میکنند که یا ملک یا قرة العین با فرزند عزیز زمانه بنما
 اگر برانی که ما بر چه کار رسیدیم چه کارهای باهول دیدیم هرگز کیشب یس غوری و بکام خوشی هیچ
 جامه پوشی و در رعیت تو یک کس تن برهنه و گرسنه ماند و هیچ خزانه تنهی مگر آنکه در قیامت بر تو
 عرضه کنند و اگر در تو بود که نصیحت تو آن چنین است فمن یعمل مثقال ذرّة خیر
 ایضا و من یعمل مثقال ذرّة شر اورد هر چه خواهی کن که زده زده باز خواهی دید
 و خبر است که این شبان روز است چهار ساعت است بر هر نده عرضه کنند بر هر است و
 چهار ساعت خزانیه یک باند پر ضیا و نور و این ساعت طاعت بود چندان شادی بدل و سه
 رسد که هشت بهشت در آن منتظر شود که جبر بود بخوشنودی حق تعالی خزانده دیگر بروی
 عرضه کنند حال و آن ساعت غفلت و خواب و مشغول بودن بمباحات بود چندان حسرت و
 عین بدل و سه در آید که آنرا نه است خبر که چنان این آنچه آن دیگر نبود و یک دیگر بروی عرضه کنند
 چنانکه آن ساعت معصیت بود چندان مهمل و قزغ و در دل و سه در آید که گوید که شکسته مرا

هرگز نياز ندين. اے ملک دنيا و آلبيار و دولت و لشکر و خزانة مساخته آخرت را نيز بساز و
 بر قدر مقام و مدت آخرت بساز مدت دنيا پيدا است که چندان است بود که روزی یا نفیس بمیش
 نمانده است. مدت آخرت را نهایت نیست اگر بهفت آسمان و هفت زمین پر کاو رس کنند
 مرتبه را فرمایند که هر هزار سال میکنی دان بمیش بخور این هم برسد و از ابد هیچ کس نشود و خزانة بر مقدار
 مدت باید نهاد و بدانکه هیچ بنده نیست که دیر ابد و بی گزشتی نیست از ماعتی که با هفت هزار
 سال برابر بود و این کسی را بود که ایمان با سلامت بوده باشد و از بهر آن نیز بساز که ایمان
 و رعایت که آب از اطاعت خورد و بیخ و نه از عدل بود و بدوام ذکر حق راسخ شود و چون این
 تربیت نیابد و رسکات مرگ بیفتد که بیخ نداشت و وصیت از حق قبول کن کلمة لا اله الا الله
 همیشه و در زبان دار چنانکه کس نشنود و بگونی اگر در شکار گاه باشی اگر ترخت پای به باشی و اگر
 در خلوت باشی یک ساعت ازین خالی مباش که ایمان را بیخ باین نمود و یا ملک اگر از عذاب
 آخرت خلاص یابی از سوال قیامت خلاص نیابی کلک مراع و کلک مشول عن عهده اگر ترا در
 سیاست برانند و گویند بندگان خویش را و گویند بندگان لا اله الا الله را دعیت نکردیم و ترا
 مستور سے چند بادی هم بکلی همه دل و دست و پا خوش بستی تا هر کجا میز از سه سبب تر بود
 چرا گاه ایشان بود و از بندگان ما غافل ماندی چرا عینان حضرت ما را از ستودن خویش
 باز پس داشتی و گفته بودیم که حرمت مومن بحضرت ما بیشتر از کعبه است ازین سوال چه
 جواب داری. عمر خطاب رضی الله عنه چنان بود که داشت در دیشی و شب تاریک
 کم شد پای بر پیشه و طلب آن نمید و نیز میگفت بوترک حر با علی صیفة الفات

ولم یطاعه نالدهو لم یطاعه اول عتھا یوم القیامة ویرا رقی اسد عریکے ار صواب پتو اب
 دیدیس از دوازده سال که غسل کرده بود و چارم روضن و سفید پوش شد و دنیا خیر کس از کار سے
 فارغ ترده باشد گفت یا امیر المؤمنین خدا سے تعالیٰ با تو چه کرد گفت چه سال است تا از دنیا
 رفتہ ام گفت دوازده سال است گفت تا اکنون در حساب بودم کار عمر بر منظر بود اگر آن
 بود که خدا سے کریم بودی حال عادل ترین خلق این بود حال خود برین قیاس کن و در
 جملہ ناه نصیحت در از بر بہر ملوک و لیکن بر ملک اسلام کوتہ کنم لوحی بنیشتہ و پیش تو ہم در آن
 لوح سے گزیرت یدر خویش ملک شاه فراموش گیر اگر ترا گویند پدایت از فلان دہ وام بستہ سے
 تودہ و اسگئے بہستان بگو کہ این زیادت جہا بستہ ام و از خدا سے تعالیٰ می ترسید من نمی ترسم
 او عاقل بود نام نیکو و خوشنودی رعیت و دوست میداشت و چنین من عاقل نیستم اگر گویند در
 ولایت نوشا جودست او از ولایت بیرون کن گویند در دگر پد رم کجا بود گویند در ولایت
 و سے بود گویند چرا قاعدہ کوناد من باطل کنم و بانکہ ہر کہ قاعدہ و راہ پد خویش باطل کند
 در محل و انصاف عاقل نباشد و عاقبت و سے بہشت نشود و اگر چہ بوسے بہشت از انجا
 سارہ بہتند ملک ترک نعمت حق تعالیٰ بگز کہ نعمت جہا است ایمان و اعتقاد
 درست در وی نیکو و فعل نیکو این سیکے باختیار قواست و این ہر سہ ہدیہ خدا سے باختیار
 خدا سے عروجل است چون حق تعالیٰ می پسندد تو درین نہ داشت تو نیز این چہارم از خوشترین
 درین مہار کہ بر این ہر سہ زبان برنا سیاسی در از کردہ باشی و یا امیران نو دولت کہ بر پای
 ایستادہ اید اگر خواہید کہ دولت یابند و مبارک بود باید کہ دولت ازلی و دولت باز نشاید

که شما را ملک یکے نیست بلکه دو است این یکے ملک خراسان و آن یکے ملک زمین و آسمان
 که ملک شماست فرداے قیامت همه را با و سه به هم پیارند و در مقام سیاست باشما گویند که حق نعمت
 چون گزیدار وید که قلوب الملوک خرمین اند فلانی دل ملوک خزانه خداوند فلانی است که هر چه در
 دنیا بدید آورد از رحمت و عقوبت بواسطه دل ملوک بود گویند خزانه خود بشما سپردم و زبان شما
 کلید آن خزانه کردم امانت نگاه داشتید و آن خزانه یا خجاست کردید هر که حال یک مظلوم
 برین ملک پوشیده دارد در خزانه خیانت کرده باشد همه گوش فراخیش دارند که دولت شد گوی
 و خجالت روز قیامت مانده گیر آید میم بعرض کردن حاجت که دو است یکے عام و یکے خاص -
 اما عام آنست که مردمان طوس هوش باخته ویرانده بوده اند و ظلم قسمت و هر چه بود
 از سر و بی آبی تباہ شد و هر چه درخت صد ساله بود خشک شد بدیشان رحمتی کن تا خدا تعالی بر تو
 رحمت کن پشت و گردن مردمان از بلا و سختی گریز بشکست چه باشد اگر گردن مستوران
 نوار ساخت ز رفروشکن اما حاجت خاص آنست که من دوازده سال در زانوید خانه نشستم
 و از خلق اعراض کردم پس فخر الملک رحمت الله مرا الزام کرد که نیشاپور باید شد گفتقم این روزگار
 سخن من احتمال نکن هر که درین وقت کلمه الحق بگوید در دیوار بمحاده برخیزد و من دنیا را باطل دنیا
 تسلیم کرده ام - و سه گفت که ملکی است عادل و من در پیش و سه بصرت تو برخیزم امروز
 کار بجای رسید که سخناے شنودم که اگر چه در خواب دیدم گفتقم اخفاث اعلام است اما آنچه
 بعلم عقلی تلقی دارد اگر کسی را بران اعتراض است عجب نیست که در حق من غریب و مشکل که
 فهم کسی بدان نرسد بسیار است لکن و الحمد لله که من سلام بشرح هر چه گفته ام با هر که در جماعت

درست میگویم و از عهد کن بیرون میروم این مسل است اما آنچه حکایت میکنند که امام ابوحنیفه رضی الله عنه طعن کرده ام این احتمال تمام کرد با الله الطالب العالی المدبر المجلد الضامن المانع الذی لا یلهو ولا یغفل و اعتقاد من است که امام ابوحنیفه بخیر این امت مصطفی است صلوات الله علیه وسلم و در حق این مسانی فقہ و دیگر بزرگوارین از عقیده من و یا از خط و لفظ من حکایت کند و رخ سیگورید و عقیده من آنست که در کتاب اعیان الاولیین علمای مرقوم داده ام فقط در آنست که این حال معلوم شود و حاجت آنست که مرا به تدریس بنیضه پور و دوس و سهراسان و دار و تاناز و به سلامت خویش شرم گماین بدو نگارستن من احتمال نکند -

جواب ملک اسلام

چون این فصل گفت جواب ملک اسلام آن بود که ما اچنان بایست که بطلان و خراسان و ران حاضر و زنده تا سخن تو بشنویم و واقعا تو در آنست که اکنون التماس آنست که این فصل که نوشته است بخط تو نیست بنویسی تا ما بخوان و ما نسخ آن ما طران جهان بفرض شیم که خبر ملک تو در جهان معترف بود تا مردمان اعتقاد و ادبی علما بدین امانت کردن از تدریس ممکن نیست فخر الملک چاکر را بود که تراغیتا پور و دوس و باره تو در میان کنیم و بفرض کنیم تا جمل علما اسلام هر سال یکبار پیش تو آیند هر چه بران پوشیده باشد بیا موزندار تو و اگر کسی را با تو خوان است دندان گمان پیش تو آید و پسر تا اشکال و سه بر داری چون ملک اسلام ادبی در خواست که این فصل بخط خویش بنویس خیر اسلام رحمهم الله و ما از آنکه گاه حمل اهل طوس با استقبال و سه متنبه آرزو داشته عظیم ساخته و شمارا کرد و در حقیقت اسلام رحمته الله این فصل را بخط خویش نوشت و

نزدیک او فرستاد و ملک اسلام فرمود بوسیله بروی خوانندگان که بید از آن ملک اسلام بکار رفت
 حجة الاسلام را شکارسه فرستاد و بقریب آن روزگار و حجة الاسلام در مقابل آن نصیحت الملک
 تشذیف کرد و نزدیک او فرستاد و آن کتابیست بفتح در انواع نصیحت و تخریص بر عبدل و الهما
 حجة الاسلام بخفا خوش بر ظهر جزوئی نوشتند بود که در آن جزو فصل نصیحت ملک اسلام بود
 اتفاق افتاد که در شهر سمنند تسع و تسعین و اربعه نوشته این حرفه اغراضی را بشکلیف کردند پس
 آن نگه دوازده سال عزلت گرفتند و زانویه لازمست کرده تا با بنی عباس اقبال فرمان را از بنی خنما
 اثبات افتاد و حجة الاسلام چنان با عزازت و اگر اس هر چه تمامتر و بناخت ملک با طوس آمد
 و متعصبان او را در شکرگاه دیدند و بخیل دشویر زده شدند و جماعتی برخاستند و بنزدیک او
 آمدند بطوس داد و در خانه نشسته بود و بر پیرسید و گفتند ما را از تو سوالیست اگر دستوریست
 و بی سپهرم دستوری داد ایشان گفت توند هب که داری گفت در حقوقات مذہب برهان و
 آنچه دلیل عقل اقتضا کند و ملاذ شرعیات مذہب من قرآن و هیچ کس را از انکه تقلید نمیکند شافعی
 بر من حلی واردند و بدو حقیقه براتی چون این سخن از او بپرسیدند نیز مجال سخن گفتن نیافتند برخواستند
 و چند الفاظ که آن محل اعتراض ایشان بود از کتب او نوشتند و بوسیله فرستادند حجة الاسلام
 جواب این بر پیرسید باز نوشت و بر ایشان فرستاد

و آن مسایل این بود

چگونه امام لایمه حجة الاسلام در کسایکه اعتراض میکنند بر بعضی از سخنان که در کتاب مشکوٰۃ الانوار
 و کیاست مثل این سخن که لا اله الا الله توحید العباد است و لا اله الا هو توحید الخواص و آن

سخن که در حقیقتی خداست و آن سخن که روح آدمی مانند بزرگ عالم غریب است و وی را از عالم علوی است و شوق و وسوسه بدان عالم است و میگویی که این سخن فلاسفه و فیلسوفی است و امثال این سخنهاست که آنرا بشرح حاجت است و تا اعتراض متقدمان کوتاه شود و معنی این سخن پیدا شود.

بجواب نوشت

با صد الترفیع بر آنکه سوال کردن از مشکلات عرقله کردن بیماری و علت و دست بطیب و جواب دادن کسی کردن در شفا و بیمار و جهان بیمار را نهند و قلوبهم مرعوب و علبه و طبیبانند و عالم ناقص طبیب را نشاید و عالم کامل هر یک از طبیبی که گنجد که امیر شفا بود اما چون علت مزمن بود و بیماری عقل را ستاوست طبیب آن بود که بگوید که این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول شدن، معالجه و وسوسه جز روزگار ضایع کردن نیست و این بیمار را جل بر بیمار گوناگونی که از این علاج پذیر است و سه علاج پذیرند اول کسی است که اعتراض به او حسد بود و حسد بیماری مزمن است که علاج را بوسه را و نیست چه جواب که آنرا عرقله و جواب دهی هر چند نیکوتر و در دستن تر بود و در آخرش پیش آید و آتش حسد درون وی افروخته شود پس جواب و مشغول نباید شد شعری

کل العداوة قديمة اما تقها | الاعداء و من عاداك من حصار

پس بهر آن بود که در بیان علت بگزیند و آنرا وسوسه اعراض کنند و اعراض عن عن فی عن
ذکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا الذی مبلغهم من العلم و هو بهر چه میگویی با تش

اندر خرم خود میزند الحسد یا کل الحسنات كما اكل اللب الخطب - پس و بجا
 رحمت است نه بجا بجا و خصوصیت - چهارم و سوم آن بود که علت و سبب از حاکم و بی عقل بود
 و این نیز علاج پذیر و عیسی صلوات الله علیه و سلم علیه مرده زنده کرد و از معالجه احمق عاجز
 آمد - و این کسی بود که عمر در علوم عقلی صرف نکرده بود و انگه اعتراض کند بر کسی که همه عمر در این
 صرف کرده باشد و این مقدار نداند که آن اعتراض که عامی را بخاطر آنکه عالم را نیز آمده باشد پس
 این سخن غوری دارد که عالم ندانسته باشد و عامی بداند و همه فقها و ادوایا و مفسران از
 محدثان و مشغولان با انواع علوم عامی باشند در علوم عقلی بیشتر متکلمان نیز همچنین باشند
 که ظاهر از علم کلام بر خوانده باشند و غور و تحقیق آن نشناخته چون اعتراض این قوم با لغات
 نیز در اعتراض کسان دیگر که هرگز در هیچ علوم خوض نکرده باشند - جواب چون آید - و قصه
 سومی و مختصر صلوات الله علیه و سلم علیه در قرآن تنبیه راست برین دقیقه چون سفینه یتیمان کسی
 از علوم سوراخ کند بجل اعتراض بود اما چون عالمی کامل کند اعتراض نشاید کرد و چون حفظ مال
 ایتام هر کسی داند عالم نیز داند چون میکند - آن است که در او آن چیزه دیگر میداند که این
 حال با اضافت با آن علم نگر نیست بلکه معرفت حق تعالی و معرفت ربوبیت و ملکوت آسمان
 و زمین دانستن کمتر از جلالی نیست اگر کسی همه علوم روئے زمین بر خواند و همه صناعات
 بیاموزد و در جلالی پنج برده باشد و یا نزد که بر جلاله اعتراض کند اگر پنج برده باشد و یا نزد
 که بر کسی که از وی استاد تر باشد بلکه هر چه او را است که آید باید که بر قصور خویش عمل کند چون این قدر
 عقل ندارد و سبب اعتراض باید کرد و جواب مشغول نباید شد - چهارم و سوم آن بود که مستر شد بود

و آنچه فهم نکرده بر قصور علم خویش حمل کند و اعتراض نکند بلکه خواهد که بپایان رسیده است و شاکه
 نکن ببلید باشد و فهم رسد از او که و فایده علوم خاص باشد بپایان رسیده است و شاکه
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخ معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس
 على قدر عقولهم معنی این نه آنست که بایشان سخن گویند بفرافاقتی مکن معنی آنست که
 بایشان آن گویند که طاقت فهم آن و از دانش طاقت آن ندارند و گویند و تنبیه کنند که این کامل نیست
 چه اگر گفته آید جزا که در تکذیب حاصل نیاید و لایحه و ابه صیقولون هذا امام قدیم
 بل کذب و ابهام الحیطو العیال و الی الله علیه و آله اشارت بدین قوم است - یا چهارم آنست که
 مسترشد باشد و با آن هم نزدیک و نیز فهم بود و عقل برده غالب بود و معنی غلبه غیب و صیقل
 حبال و جواهر بود این یک علاج پذیر بود و بر هر یک جواب این مسایل گفته آمد بقدر فهم نوی پس اگر
 کسی را بینی که از این جواب شفا حاصل نشود و عجب مدبر باشد که از جواب آن سه قوم دیگر بود و بیشتر سخن
 ازان سرگروه اند و این چهارم عز و زودنا و درست مسئله پرسیدی که این سخن که لا اله الا الله
 توحید العوام و لا اله الا هو توحید الخواص چه معنی دارد و درین سخن و اعتراض است یکی
 آنکه چون طعن می نماید در کلمه لا اله الا الله - و اشارت نیست به نقصان این و این چگونه
 بود و سبب معادرت همه خلق اینست و قاعده و اصل همه ملتها اینست و دیگر اعتراض آنکه
 لا هو الا هو متناقض نماید که این استثناء بعین مستثنی منه است یک چیز هم مستثنی
 و هم مستثنی منه چون بود و آنکه اعتراض باول که پنداشتی که این سخن در معرض طعن و نقصان
 است در کلمه لا اله الا الله خطایه است بلکه معنی آنست که محض معنی لا اله الا الله

عام است و جمیع مومنان در آن شریک اند تا قص و کامل و خاص و عوام هر یک مجرب و قریب و دور گدایان نیز گویند
و ترسایان که میگویند ثالث ثلثه ذات آن میخوانند که خداست مسا است بلکه میگویند یک است لکن این
یکه ذات یک است و باعتبار صفات مسا و لفظ ایشان این در دو کس واحد بالجواهریه ثلث
تا که فواید باقوم صفات را خوانند و تفهیم این دراز شود اما لا اله الا الله معنی لا اله الا هو الله
بنامی در دو سه مضمون است لکن در دو سه زیاد نیست که بجز خواص بدان فرسند و براندازه عقل
عوام نیست اما معنی لا اله الا الله همه عوام فهم توانند کرد.

فصل چون بدانستی که معنی این سخن تفاوت درجات توحید است بآنکه توحید را درجات
است و در ظاهر هر یک که ممکنان بدان بر سه درجه آن چون تشریعت و دیر حقیقتی است و آن
چون نب است و آن لب را نیز لب است و دیگر و تشبیه این بجز تپان کرد که دریا بوسی است
و پوست دریا پوستی است و دریا مغزیست و مغز دریا مغزی دیگر است و آن روغن است
پس اگر خواهی که تفاوت که در درجات توحید است بدانی بآنکه اول درجه وی گفتن لا اله
الا الله است بر زبان بی اعتقاد و دوم سه منافقان اندین شریک اند و این توحید را نیز حجتی است
که سعادت این جهان بدان حاصل بآید تا مال و خون و سه معصوم شود و اهل و فرزندی ایمین
شوند و درجه دوم اعتقاد معنی این کلمات بر سه تقلیدی معرفت حقیقی و همه عوام خلق بدین
درجه رسیده اند و این چون به تحقیق نزدیک تر است این هر دو جهان ثمره و نیست چون تصدیق
جمعه انبیاء آن بود پس این قوم اهل نجاتند و از آن جهان نیز اگر به کمال سعادت اهل معرفت ترند
و درجه سوم هم آن بود که معنی این کلمه سیران حقیقی و مکشوف شود تا بچنان که بشناسند خدا

سیزده شمس سی و نه بود هر دو مناسبت هم چنین و حدایت حق سبحانہ تعالیٰ بداند چون کسی
 باشد که صاحب خود نداند لکن آنکس شنیده بود که سیزده شمس منی و نه بود و اعتقاد کرد و بابتند
 و بتقلید تصدیق کرده این سوره متعادلت اولی صاحب بقا است - دوم صاحب
 عقیده است - سوم صاحب معرفت است و ازین هر سه هیچ صاحب حالات نیستند از باب
 احوال برگزیده و از باب معارف و اقوال دیگر درجه چهارم آنست که با معرفت هم صاحب حالت
 بود که در هیچ معبود نبود و جزیکه و هر که را چو است و صاحب قالب بود و معبود و سه بود و آخر آنست
 من لا اله الا الله هو الله ان بود که در هیچ مستند و نور بند و سه باشد و بنده و سه باشد و هم
 در بنده آنی ازین گویند که فلان خدیو است و فلان غلام بنده است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفت حق عبد الله و هم حق عبد الله و این همه را بنده گفت که در بنده آنست که طلب میکند
 پس هر که بداند شهود و سه نیز دست وی بود و طبع فرمان حق بود که لا اله الا الله از وی
 درست و در توحید و سه هم حالت بود و هم مقامات - اگر چنین نبود از مقصود این کلمه
 محروم بود و نصیب گفتن زبان بود و اندیشه دل - و اگر چه این کلمه راست بود و سه دروغ
 زن است و درین کلمه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یزال لا اله الا الله فی
 حق الخلق عذاب الله ما لم یقر و اصفیة دنیا لهم عاصیة دینهم فاذا انزل الله انما
 لا اله الا الله قال الله تعالیٰ کذبتم با ما قدین بسیار این کلمه را میگویی و منی و سی
 چون روی دل و زبان و با و تو شکت و همه احوال بود و این فرمان خداست نیست درین کلمه
 دروغ زن است بلکه اول دروغ و سه آنست که در غایت است گوید الله اکبر گویند دروغ گوئی

اگر در دل تو خداست تعالی بزرگتر بود و طاعت و سستی نطاعت شیطان و طلب
 ویرا کرد و دنیا و شهوات را چون گوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات کویند و فرغ
 مگوی که اگر باین روی ظاهر میجوایی و در سبب پند و نود که دی درین جهت نیست و اگر روی
 دل میجوایی روی دل تو هم بسوی دنیا چاه در مال و عظمت و شهوات است در فرغ چو اسمی گوی که بکج
 سر ترا میداند و دانند که در سبب دل از که ام جانب است و چون گوید آیا انک نعبدا باو
 یسین تکذیب رود و گوید انک عبدا لک یا ربهم و عبدا لک یا ربهم و عبدا لک یا ربهم و عبدا لک یا ربهم
 آن بود که تو در بند آنی پس باین مرد که اهل کماله لا اله الا الله است لکن حال و در چه و
 آنست هرگز برابر نباشد با کسی که با هم تعوی بر سر همه شهوات خویش کرده است و جز بر ذوق
 فرمان هیچ کار نمیکنند و بدانکه مثال توحید و معرفت چون سبیل است که مقصود از و
 یاک که دن و در دست از اخلاط چون سبیل بخورد و کار نکرد از و سبب شفا و سلامت حاصل
 نیاید بلکه در و سبب خط بود و سبب توحید چون در دل فرو آمد اگر علت هوا و شهوات را کسر نکند
 چون سبیل بود که کار نیاید این کس چون برابر بود با کسی که توحید ویرا از همه بند با سیرت کرد
 و ویرا یک صفت و یک همت و یک محبوب گردانید ایشان هر دو از اهل کماله لا اله الا الله
 اند و میان ایشان چند آنکه میان آسمان و زمین فرق است و در حجب پنجم آنست که این
 سبیل توحید و باطن و سبب بدان اقتضای کند که شهوت مغلوب گرداند و هوا را زیر دست
 کند بلکه لکلیت هوا و شهوات را محو کند تا در هیچ کار متبع شهوت نباشد نه بر وفق شرع نه برخلاف
 شرع بلکه بیک عزم و یک همت شود و بگوید لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله -

پس اگر مروتان خود را از برائت آن غرض تا لذت طعام نباید لکن بضرورت خوردن بقوت
 طاعت و عبادت بیاید و اگر بقضاء حاجت رود برای فراغ عبادت و در تامل از خوشیستن بپا کند
 و فرق کند میان آنکه طعام بمقدور رساند یا از مده بیرون کند بلکه هر دو بصورت فراغت و قوت
 عبادت آید و اگر نمیدارد برائت آسایش نبود لکن برائت عقیده قوت عبادت را نبود و اگر
 نکاح کند برائت شہوت نکند لکن برای مستغنی و کثرت است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کند تا
 بایشان مباح است کند و همداحوال دی هم چنین بود اگر گوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید
 و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم بسیار است توحید لکن هر دو از دست شہوات بکلی
 بیرون کرده و یکس از دست شہوات کوفتی شرع بود بیرون کرد اما این مورد مطلق از دست شہوات
 بیرون کرده است درجه ششم آنست که توحید و اولاد از دست و بکلیت و
 از دست هر چه در عالم است بیرون کند بلکه ویرا از دست آخرت بکلی بیرون کند چنانکه از دست
 دنیا و دینش بهمت نظر او پاک و بکلی نفس وی مده هر چه در عالم است و دنیا و آخرت جز خدای تعالی نماند
 و خود را از آسایش کند و هر چه جز حق است فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب
 شوند و همه ماندند عالم حق ماند و پس قل الله تعالی همه حال وی بود کل شوی الله
 الا وجهه نقدت وی بود اهل بصیرت این حالت را الفناء القویة گویند که جز از حق آنست
 فانی شود بدان معنی که اگر بقضاء خود اتفاقات کند بدین اتفاقات از حق تعالی متغول شود و هر که
 اتفاقات او را یک این ندارد چندند که این طاعت بجا حاصل است و کمال توحید خود اینست
 و آنچه گفت که لا اله الا الله تعالی حق تعالی فاذا اجبت کتب مع الله تعالی

یسمعه و یسمع الله الذی یسمع صاحب درجه پنجم بخود بخود گوید و شنود و
 بیند و لکن براس حق داند براسه خود اما این مرد با خود نبود و بخود نبیند و نشنود
 و نگوید و لکن بدو گوید و از او شنود و او را بیند در هر چه بیند و آن مرد همه چیزهای بنید لکن بخاری را
 بان هم می بیند و میگوید ما ملکت شبیه الاله و ملکت الله عز و جل مع این مرد خود جز خدا
 را ندید و میگوید ما امری الا الله و لیس فی الوجود غیر الله آن مرد گوید معبود نیست
 جز خدای و این مرد گوید موجود نیست جز خدای پس توحید آن مرد جزو نیست از توحید این مرد
 که آن مرد معبود جزوی نفی کرد و این مرد آن معبود جزوی نفی کرد و در نفی معبود نفی معبود زیاد
 است پس چنانکه درجات توحید در توحید این مرد مضمر بود و در ضمن ملی وی را حاصل بود توحید
 وی با همه توحیدها و دیگران در طریق توحید این مرد حاصل است پس آن مرد عالمی گشت
 در حق این خاص الخاص چنانکه در باب دیگر درجات عالمی بودند و حق آن مرد و کمال درجه توحید
 این درجه ششم است و در باب این مقام را در غلبات این حالت شبه سگری پیدا آید و
 در آن سکر و گونه غلط کنندگی پندار که اتحاد حاصل آمد و او خود حق گشت و هر دو یکی شدند و
 دیگر دانند که اتحاد محال است لکن پندار که اتحاد حاصل آمد و آن بطلان عبارت کنند پس صاحب
 خیال اتحاد را باشد که گوید انا الحق و سبحانی و ما اعظم شأنی و چون آن سکر بصحرا بدل شود
 بداند که آن غلط بود که حلول عرضی را بود و در هر چه یا جمعی را در باطن جمعی محو و این هر دو بر
 حق تعالی محال است و اتحاد و چیز خود محال است اگر چه هر دو محو است باشند زیرا که چون متحد شود
 از سه حال خالی نشود یا هر دو موجود باشند پس متحد نه اند که هر دو هستند یا هر دو معدوم باشند

پس هر دو نیستند یا یکی موجود دیگری معدوم پس اتحاد بود پس کمال توحید این بود که موجود نیست
 جز یکی تا آنکه معدوم نیست جز یکی تا آن چیز است مگر این بدانکه است ضایعه از انست سوال بهمانگوی
 این بران مثل است مدینه یا نه لکن این محال شده است و نامعقولی چه آسمان و زمین و کواکب
 و ملک و دنیا و این همه موجود اند پس معنی چه دارد که موجود نیست جز یکی جواب این اشعار
 و بدان که اگر در عید ملک بعضی شود با غلامان خویش و همه را اسپ و ساخت و بخت و علم دهد
 چنانکه خود دارد پس کسیکه همه را ببیند گوید این همه را در تو انگری برابر اند و همه تو نگرند سخن دس
 راست نماید و حق کسیکه از سر کار خبر نداند و پس کسیکه از سر کار خبر دارد گوید که این ملک این است
 را بعاریت ایشان داده است چون نماز عید بکنند باز خواهد بست پس اندین صورت آن
 غلامان تو نگر نیستند بجز ملک راست بحقیقت این باشد که وی گفت که اضافت عاریت
 باستیعری بازی بود و بحقیقت مستعیر همان رویش راست که بود و تو نگر می بدانی مال مستعار
 از مستعیر منقل شد اکنون بدانکه وجود همه چیزها عاریتی است و از ذات چیزی نیست بلکه
 از حق است و وجود حق ذاتی است نه از جایی دیگر آمده است هست بحقیقت وی است
 و دیگر چیزها هست نماید و حق کسیکه نداند که عاریتی است پس آنکه حقیقت کار با شناخت
 کل شیء لا اله الا الله و یاعیان گشت از لا و ایدانه آنکه وقت مخصوص چنین باشد بلکه همه
 چیزها در همه وقت با از آنجا که ذات نیست معدوم است و هستی و از ذات خود نیست
 بلکه از ذات حق است پس این موجود مجازی بودن حقیقی پس این سخن که موجود نیست جز یکی
 درست باشد پس آنکه لا هو الا هو - درست بود که هو اشارت به وجود است پس اگر

موجوده بود که جزوی موجود است موجود نیست جزونی در حق وی درست نیست و اشارت
 جزوی راست نیست معنی لا اله الا هو اینست که اگر کسی فهم نکند معنی درست که این برادر
 هر نمی نیست مسلک برسدی که معنی این سخن که الله هو الحق چیست و فوآن بود که انوار و شرفی
 بود و شفاعت جواب بداند معنی این هم در کتاب چنان پیدا کرد است که هر که تامل کند
 این معنی ویرانها هر شود و اگر نور جز این نور محسوس نبود که شفاعت دارد و خدا تعالی قرآن شریف
 و رسول را نور گفته و او را علم نور را صیغه این معنی نداشته و گفته که الله نور السموات و الارض
 پس بدانکه نور مبارکست از چیز بی که ویران میکنند پس چیزهای دیگر را بوی میزند و این اضافت با چشم ظاهر
 است که آنرا بگویند و دل را چشمی است و آن چشم را نور نیست باضافت با وی همچون نور صبر است باضافت
 چشم ظاهر را این سبب بود که عقل را نور گویند و قرآن را نور گویند و رسول را نور گویند - بدانکه
 زیرا که توان دید چشم دل و دیگر چیز را بوی بتوان دید و او خود را نیز نمیبیند پس اسم نور بوی او است
 از آنکه به چشم ظاهر که قوت ابصار را نور را گویند که چیز را ندانند که خود را ندانند و عقل خود را ندانند و دیگر چیز را
 را نمیبیند شفاعت و روشنی چشم ظاهر دیگر است و روشنی چشم باطن و دیگر قرآن نور است و رسول نور است چنانچه
 چشم باطن پس چون را نور که عقل را نور گویند بدان سبب که سبب دید چیز است آنکه عقل و دید را ندانند و هم
 چشمها باطن و ظاهر از نور است و هر طور و نور را ندانند که در عالم است از نور است این که
 روسه صادق و چون معنی درست بود و لفظ در کتاب و سنت آمده باشد چه مانع باشد و
 شرح این در کتاب حکوایه کائنات است از این گفته آمده است احتراض اگر بلفظ است
 این لفظ در قرآن است که الله نور السموات و الارض و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله

را از تسبیح بر میداند که حق زود می گفت و توانی آسمان و اگر اعتراض بر منی است چون شست
 آن گفته آمد و در آن هیچ مشک نیست اعتراض پس ازین سخن چهل بود مسئله رسیدی که منی
 این سخن که روح آدم عرب است و شوق او به عالم غیبت چیست که میگوید که این سخن لغوی
 و فاسد است جواب بداند که لا اله الا الله یعنی موصول الله سخن ناسی است و لیکن
 حق است باطل نیست سخن حق بداند که باطل نشود و غایت حل این باشد که کسی پیدا کرد
 هر یک باطل گفت هر چه دیگر که باطل شود اگر چنین است پس بهتدافع و کفار قادرند بر کفر
 حق است اعتراف نماید که بدان یک چیز که کفر و بدعت یا تند و جهل اهل شود کس طسرتی
 عقول آنست که امیرالمومنین علی بن ابی طالب گفت لا تعبدوا الخلق الا الله و الخلق تعبدوا الله
 پس این سخن که روح آدمی غریب است اینجا داخل وی از بهشت و کاری موافقت با اهل
 است و زارگاه و در وطن وی ازان عالم است که در بهشت گویند و عالم علوی گویند و هر دو آن
 و کتاب برین لیل است و بدانکه فلسفی یا اندیشمندی بدین قرار و جهل باطل نشود و این از دوسه
 آیات و اخبار ظاهر است اما از دوسه بصیرت هر که حقیقت روح آدمی را شناخت بداندست
 که خاصیت وی معرفت حضرت الهی است و غذا دوسه آنست و هر چه خاصیت این عالم است
 از ذات وی غریب است و عناصر را بداند که بشود و باره بر معرفت حق تعالی و معرفت
 حضرت ربوبیت نمائند و دوسه بدان ترند و باشند و بانی قنوم و ترحم و تحقیق آن در کتاب احیاء
 کیمیا گفته آمده است هر که خواهد که بداند و آن کتب مایل کند و هر که بخواهد که بداند و هر که
 آن کتب را مشاهده بداند این مختصر نیز نموده و بدان حسد و عناد هر که منقطع نشود و دل در این

بیچ معنی ندارد و اگر کسی را طلب حقیقت این علم است طراکب حاصل نمی شود و استقلال فهم
آن ندارد و باید آمدن و بیاوردن آن را در عالم محال و از احوال که در پنج کتاب بیچ سخن گفته اند
که در برهان قطعی اثبات آن توان نمود یا هر کس که او فهم دارد و از سیری حسد و عناد خالی باشد
نه با کسی در حق وی چنین آمده باشد **أنا جعلناه على خلقهم آية أن يفقهوا فادعهم فادعهم** و ادعهم
و ادعهم إلى الهدى فلن يهتدوا ولا يلادوا

اما آنچه درخواست است که هر چه ازین جنس سخنها مشکل است شرح کنند تا اشک را بشود
بدانکه در بیچ کتابی سخن نیست الا که شرح آن بان بهم است کس که فهم کند هر که بیان فهم نکند
جز بدانکه باید و بیاورد و بهمانه بشنود و بیچ مجبور ندارد و اعتراض جاهل معذور نبود که از کجا خبر
تا از آن جواب توان داد که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است و در حصرت بیاد دل در آن
نباید است که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتند چون اعتراض جهال
از قرآن قطع نکردند تا صد هزار اشکال در دنیا می جهال بماند است که علاج نمی پذیرد
در دیگر سخنهای این طبع محال بود **شعر**

يحببهم الله الماء الزلال

و من يشاء من الله

مسئله پرسیدی که معنی این سخن که افشا و سرالو بویه کفر است چه باشد که اگر این سر راست
باشد کفر چه بود و اگر دروغ بود سر راست و بیهوده چون بود جواب بدانکه این سخن ابوطالب
در قوت القلوب حکایت کرده است از بعضی سلف و من در کتابی پیش ازین گفته ام قال
بعض العارفين ابتداء من الربوبية كفر - و معنی این سخن آنست که در اسلام ربوبیت چیز راست

که بیشتر اقسام احتمال آن کنند بدان جنب متفرد طاقته آن حق ندارد و در حق و سب باطل بود
 و معنی این سخن که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت است سخن معجزه است که دنیا و آخرت را آن حکم الهی
 علی حدیث حق و این بود و یک مثال این سوره است و یکی سوره و علی را نسخ هر دو را دانستند
 مگر نه که نفس فهم عارند و بدان نیز در کفر افتاد و در خبر است که الله صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که سوره
 گرسه یک مثال سوره است در جنت اگر آنکه چون این سوره گوی که خداست بجهت نیست و
 بدو عالم متصل نیست و معصی نیست و داخل عالم نیست و خارج نیست و هر شش جت از وی
 حالی است بیشتر طاقته شیعین این عالم را کافر شوند و گویند که چون چنین است خود
 نیست که هر چه سوره در این عالم و در این عالم نیست آن معصی است یا گویند این باطل است
 و نشانید که چنین بود و در تفسیر و این یکی از جمله اسرار الهیست از جمله تقدیس که هرگز رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم بدین صریح نگفتند با آنکه دانستند که چنین است این
 مثال این سوره است بر دهر گرسه و هر که در این صفت دارد مثال دیگر نزد یک گرسه
 آنست که گویند نشاید که گوئی هر چه پاک کنیم و گوئیم از او که طاعت کرد و معصیت کرد از آن خشنودی
 بود یا خشم بلکه هر دو در یک وی برابر بود که ویرانه خشم است و خشنودی پس در خشنودی را نارنجبه
 داریم پس گویند تاویل رضا و غضب نشاید گفتن تا آنکه معلوم است که خدا می خشمگین نشود که
 نقصانی بود و خشم بر کسی روا بود که دیگر بر وی چیز است تواند کرد بخلاف مراد وی آنکه جز
 فاعل نبوی جستم چون گیرند و با گیرند و خشم که شود که مراد وی حاصل گفت و در اینجا غرض
 نبود که حاصل شدن آن ویرا و لیس بود از امتداد پس خشنودی وی محال بود و گفتن این

خلق خلق را از طاعت باردارد و در کفر و پااحت افکن و شال این بسیار است و سرقدنگو
 نه سر روح و وجهه ضرر رسیدن بخلق دست نیدن این مسئله مفهومی تر شود لکن چون رسول الله
 صلی الله علیه و آله را دستوری ندادند که پیش ازین گوید الروح من الله و من الله ما من الله
 گفتن رخصت نیست اما سلیم دل مری بود که پندارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله حققت روح
 بدانسته باشد که هر که حقیقت روح ندانست خدا را ندانسته باشد یا خدای را دشوار نواند دانست

باب دوم

در آنچه بنور نوشته

و آن دوازده نامه است پنج به صاحب شهید نظام الدین فخر الملک و یکی جواب صدر المود و احو
 بن نظام الملک و سه بشهاب الاسلام پیش از وزارت و یک به وزیر شهید محمد الدین نخنده الله
 بغفرانه و هر یک ازین نامه ها گنج است از گنجها حکمت و صدفیت مشحون با سراسر شریعت

نامه اول

که بنظام الدین فخر الملک نوشته است مشتمل بر تجذیر و تذکیر و

اسرار و حقایق شرع و عقل

بسم الله الرحمن الرحيم

امیر و حاکم و نظام و هر چه بدین مامور همه خطاب و التفات است و از جمله رحم

و اما واقعه ای که در این کتاب است حقیر است و حقیقت او را طلب کردن مستمم تر هر که باطن ظاهر
 او یعنی امیری آراسته است امیر است اگر چه او را امیر گویند و هر که ازین سنی غافل است
 امیر نیست اگر چه جلین او را امیر گویند و سنی امیر آن بود که در او بر لشکر او روان باشد و
 اول لشکر منی که در آدمی کرده اند جز در باطن او است و این جنود اصناف بسیار اند و باطل
 خود را کلاه خود و زور و ساریشان سه از یک شصت است که بقا و رات و مستقیبات گرایند و
 یک غصب است که قتل و ضرب و بیهوش نماید و دیگر گریز نیست که بگریز حیل و تبیس نماید
 و این معانی را اگر از عالم شکل و صورت کسوت پوشیده بستر ایکی خنجر بری بود
 و دیگر کبی و دیگر شیخانی و خلقی و دگر دگر است که این هر سه را مقهور و مسخر کرده اند
 فرمان بر ایشان روان کرده این قوم امیران و پادشاهان و دگر و سه اند که قدرت ایشان
 بر میان بسته اند و شب و روز در طاعت و متابعت ایشان ایستاده و این قوم امیرانند
 و بنیادیان این عالم باشند که امیر و پادشاه را گداز و مسکین گویند و آن امیر و پادشاه را امیر و
 وزیر و پادشاه گویند و اهل بیرون هم چنان شوند که سیاهان را کافور گویند و بادیه و ملک را
 سفاده گویند و ازین تعب گفتند که دانسته اند که این عالم عالم القباس و انعکاس است و این
 عجب که اصل تا فرمایش هر دو عالم که یکی عالم حقایق و معانی است و آنرا عالم ملکوت گویند و یکی عالم صورت
 آنرا عالم شهادت گویند بنابر القباس دارد و هر چه عالم شهادت نیست نیست و اینست و
 لاشع و صورت شے و هر چه عالم حقیقت است هست نیست و این باضافت
 با این چشم است که خلق این را ویدار میدانند بوقت مرگ چون این چشم را بشود حقیقی از غشاه

این عالم بیرون آید قصه قلب افتد هر چه را هست پنداشت هر نیست نماید و هر چه را نیست
 پنداشت خود هست چه آن بنید گوید بار خدایا این چه حالتست کارها مکتوس گشت خطاب آید
 که گفت غنا عینک عطا ملک هم این الیوم حدیث گویند که چنانچه در انست که چنین بود و گویند بنا بر این
 سمعنا فاجبتا لعل صالحا جواب دهند اوله نعم که مایه که فیه من تدا که حواء که اند
 فذا قولا لفظا لایعز نضیر گویند در معصوف قدیم نشنیدید که گفت کس را بی بقیعة حبیب الطیب
 ماء حق ارجاء که له یجیده شیا و وجد الله عندا فوافاه حسابا به و بهمانا کسی گوید که هست
 نیست نهائی و نیست نهائی مغفوم نیست و حقایق معانی با قیام ضعیفه بمنائی توان برینا
 گرد بار که در بهای ضائی از زمین بر خیزد و بر صورت منار مستطیل بر خیزد شستن می پیچد کس
 و در گرد و پندار که خاک خود را می پچاند و بی جنبانند و چنانست که با ذره خاک ذره چوات
 که محوک اوست لیکن بهر اراتوان دید خاک را بتوان دید پس خاک در حرکت نیست هست
 نایست و بهر بهت نیست نایست که خاک را در حرکت جز مسخری و بیچارگی نیست و در دست
 بهر او سلطنت همه بهر او است و سلطنت بهر او نایست بل مثال که تحقیق نزد کثیر است
 روح و قالب تست که روح هست نیست نایست که کس را بهر او راه نبود و سلطان و قاهر
 و متصرف وی بود و قالب اسیر و پیاده او بهر او بنیاز قالب بین و قالب از ان بنیاز کل عالم را
 با قیوم عالم همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نایست و حتی اکثر خلق که هیچ ذره را از
 عالم توأم وجود نیست بخود بل بقیوم اوست و قیوم بهر چیز بقدرت با وی بهم باشد و حقیقت
 وجود وی را باشد و هر دو مقوم از او برین عاریت بود و بهر معمله اینها گفت و لکن کسی که سمیت نداند

الامیت جسم با جسم با معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در قیوم محال
 باشد این معیت فهم نتواند کرد و معیت قیومیت جسم را نیست بل که معیت بحقیقت این است
 و این هست نیست نیست که سایه این معیت را نتواند قیوم با جویند و می باز نیاید
 که سایه این بدن نماند خود را جویند و می باز نیاید بلکه همه حتی رومی سینه و میگوزند لیس فی
 الوجود لا یتقام و بس یا رفقه بود میان کسی که خود را جوید و می باز نیاید و میان کسی که قیوم
 رومی جوید و می باز نیاید و این سخن از اندازد بکلیت بیرون است اما فراموش قلم آمده است
 و بهر آن سبب آنست که او را کیا هستی زیادت از آنکه اینها بی جنس وی را باشد نه از
 زمین که بخدای تعالی استعادت که از تصور کیاست و خلائق که شریعت خلق که هلاک شده از کیاست ناقص شده
 و اکثر اهل الحمة الیله و اهل العلیین ذکر الباب و خلق سکرده اند یک عوام که بتقلید قناعت
 کرده اند و راه و راه تصرف در کار خویش ندانند بلکه از دیگر کسی آموزند و اگر چه بسی بد نیست
 این قوم از اهل بنیامند و یک ذوالالباب و ایشان اهل علیین اند و در غرضی از ایشان یک
 باشد یا در بسا و بود و قیوم اهل تصرف اند یک است خویش و این قوم هر یک شدگان
 طبیب بکمال شفا نزدیک است و تقلد وی چون تصرف و باقی نماند اما نیم طبیب در خرد
 و جان بیماران بود و هر که از تصرف آمد که کیاست ناقص و تصرف میکند نیم نیم طبیب
 است و سرخیزن زیر کان البیس است که زردی و زردی و تصرف که او را منافع داشت
 و بقیاس و برهان گفتن مشغول شد و گفت تا حیرت خلق و نام حلقه و طین و حسن بصری
 رضی الله عنه را پرسیدند که البیس قیوم در یک هست گفت هست اگر نبودی زیر کان و

فته بار از راه نموانستی پروردگار است اولوالالباب آنست که شیطان را بدیشان هیچ دست نبود
چنانکه گفت ان عبادی الصالحین علیهم بسلاً و برکه اورا کسل یا شروت بران دارد که خلاف
فرمان حق کند و سے شاگرد شیطان نشن و نایب او فتنه و ملاحه اسلامی و عوالم را میکود و امر به
السوء را که سعادت آخرت بخوابی فرمان حق تعالی پیش گیر و مریس و مجوسی و تصرف کن الا در فرمان
حق تعالی اگر دولت قرار نگیرد تا ستم از حقیقت کارها بشنای اول کتاب کیمیا و سعادت طلب
کن و صحبت کسی اختیار کن که و سے اذوست شیطان برسته باشد تا ترانیز برهانه و السلام

نامه دوم

که بفخر الملک نوشته است در معنی قضا و تحریر ک کرده او را
بر تقلید قضا کسی را که در صلاحیت شایستگی آن دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس عالی توفیق آراسته باد تا در میان مشغله دنیا نصیب خویش را فراموش نکند
قال الله تعالی ولا تقصص مع الله نصیب هر کس از دنیا آنست که ز او آخرت بگیرد چه همه خلق
مسافرند بحضرت الهیست و دنیا منزلت بر سر پاویه آن سفر نموده و مثل غافلان نگر نیست
زاد مثل حاجیانست که بر بنده اورسند و به شام مشغول شوند پس یکے پامی در بادیه نمند
بے زاد و اشتر بزداد که روی بکعبه دارد و غلط پندارد که روی بسواک خویش دارد و زانرا

تقویست و اساس تقوی در چیز است تعظیم کلام الله و الشفقه علی خلق الله و هر طاعت که
 ریاست و عمل و شجاعت یکسان باشد و هر دینی که در آن خطر نباشد که ولایت قضا باشد و شایسته
 در هر چه ریاست و عمل باز دین است و اگر با اهل دنیا و دنیا طلبان باشد اما با اهل حق قضا مقام نبوت است
 و منصب مصطفی صلی الله علیه و سلم و لیکن بعد از انزال الله مکه مکه مصطفی و او در اول اوق رس
 هست و منصب ایشان از آن است که اگر در ریاست از او بخل نباشد چون این نگاه ندارد و تعظیم
 کلام الله رفت که تعظیم او در تعظیم منصب نبوت است و الشفقه علی خلق الله رفت که اولا که
 در هر و فروج و در خطر نهاد که یک چنین که به پندارند که اثرات و چه بگذرشته است چه از یکباره
 خطرهای کار قضا مال با تمام است چنان صاحب تقوی نباشد مال ایام با قضا داد و باشد
 وقد قال الله تعالی اول الذین یا کون اموال الیتام علیهم الا ان یتاموا فطوبی لهم ان لم یصلحوا فسیر
 چون کسی از این وعید پاک ندارد و دیگر کار با هم پاک ندارد و این وعید در قرآن بدان مخصوص
 نیست که این میکند بلکه در شریک فارو می که آن دستور مبارک که آنرا تمکین کند و دیگر
 از مسلمانان کسی که تواند که این باز نماید و تقصیر کند هر شریک باشد و چون کسی متدین
 تقوی نباشد و ما و فروج و اولا که مسلمانان در حسن حصین کرده باشد و امر و زلفان کس
 در حسن سیرت و دیانت به نظیر است و شایستگی دی این شغل را بر صدر وزارت
 پوشیده نیست چه ناحیه جرجان امر و زنده و زنده است و راسه عالی پانچمین صواب است
 و الخیر یصعق الله تعالی و السلام

نامه سیوم

که بصاحب شهید فخر الملک نوشته است

مستظهر بر زجر و روح بلین ارادت کتب محمد و روح و تحریریں تمام بر انصاف و محبت و
سختی مکن از اهل یوس و حل بر اقتداء پدر خویش نظام الملک بر سر راه نوشته بود و شربت
بامنتقت فرستاده آه بخلوت خالی تامل کند و بسیم دین بپزد که شربت بامنتقت از
دوستان حقیقی رود و شربت شیرین بامنتقت از دست دوستان ظاهر و دستان خفیه

بسم الله الرحمن الرحیم

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا و اتقيا اهل اهل التكلف و القاب هم
باز نهادن راد تکلف و عادت و سختی که از سر دیانت رود باید که از عادت دور بود و در
راه عادت نیز بنحی که کمال رسید از پیوند القاب مستغنی بود و چون حال بنیابت رسید شایسته یکبار
شود و اگر کسی گوید "خواجه امام شافعی" یا خواجه امام ابوحنیفه قدس بود که کرده باشد
کار به کمال از جهت خویش پیوند به ساخته بود و از یاد علی اکمال نقصان کار تو نیز
در خواجگی دنیا بجله رسیده است که با تو گفتن که تو چنین و تو چنانی بخطاب هیچ نقصان
ندارد و آنگاه بخواجگی کار دین که بهتر از دین میباشد و از کار فقر است و آخر زمانست و کار پاک
دینی با آخر کشیده است اقرب الله خیرکم و هم فغفلة معزونی و هر کسی را در وقت

فترت بکنند همین حاجت می رود که تو به حصن خویش از خیل دشمن و تمسخر و تیر ساخت
و اگر تو به انجم نعمت و ملل و دیوار بلند و مدینه منین ساخته و اگر تو به از مدینه ایشان و دعای
مسلمانان نیز و سبحان تعالی از حال و برستی و اعرین و قهرین و غیر ایشان بر بانی ساخت
بر خطای رفیق اول تابانند که خیل و لشکر بواسطه آسمان را دفع کنند و از حال عمید طوس
و غیر او بر بانی ساخت بر خطای رفیق دیگر تابانند که دیوار بلند و در آهنین و جمع نعمت دفع
بلکن بلکه سبب با گرد و باز و ق این معنی آتایان است و آن بانی که گشت جمع ماکد و عدل
بحسب قوله احد له کلامه الخ لیس فی ما اعطی علیه صدق مطایه می آید عنده
اذا تودی و از حال حمید و از حال بر بانی ساخت بر صواب رفیق هم تابانند که کاسه شراب و قوس چین
که بر پیشی رسد آن کند که به دست نرود و یار و صد هزار سوار کنند کار دزد و جرات کرده را باطل
کنند تا خلیق را معنوم شود که لشکر از سهام اقل بایر ساخت نه از سهام اقل و بدین معجزه
صدق مصطفی صلی الله علیه و سلم بپایانند که گفت الله عاید البلاء و گفت لای الله علیها
از نه بنحیب آن بود که چنانچه دولت خویش بکار خویش تسلیم کن آن پر شهید تو قدس سر
و دفعه که آید چنانچه چون شلیبی که صاحب کرمان خیرات کند هفت انا هم او بر زده آمدی نه از آنکه
خیرات را کار بودی پس گفتی که باید که از مشرق تا مغرب کسی بود که در خیرات او برین
سبقت گیر و در ذلک علیهم السلام و حسن در همه چیز با کسی حراست مگر در این که
واجبست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا احد الا فی شئ من اهل الله ما لا یوسفق فی
میل الله و من الله علیهم و علی اهل الحق الیه حقیقت بر نگردین شهر از قضا و ظلم و بران بود و تا خیر تو

منم سابق باخیزات این بود و دوم و نیز آن بود که کسی را بر روی مسطک کنند تا قهر از وی بختند
 و این از وجهی نکال و عقوبت بود و از وجهی کفارت و طهارت و منم مقتصد این بود و منم و در
 اشتیاق است که مال در دنیا از وجهها بکنند و قهر از اختیار و کار تاثر بکمالوت بکنند و ایضا بالله و
 این از همه عظیم تر بود و لذت آداب الاخرة الابرار کما لا یعلمون نعم ظالم عساین بود و در عیال
 عقوبته فی الدینا فحق و سعید جد کن تا از ساقان با تسمی و عیال که آن دو در به
 دیگر در به شقاوت و از سه سرست و شیدن یک ضرورت است قطعا و یقینا بشنود این
 سخنها تلخ با منفعت از کسی که او طبع گاه خوش و گاه بد و سلاطین و دوا کرده است تا این سخن
 می برون گشت و قدر این سخن بشناس کرده بماند از کسی دیگر شتمی بیا که هر کس که بجز این
 میگوید با تو طبع وی حجابست میان او و میان کلمه الحق و بحق خداست و بحق آن پدر شهید پرتو
 که امشب در میان آنکه خلق خفته باشند بر خیز و جامه پاک در پوشش و طهارت کن و
 پاکیزه جای مال طلب کن و در رکعت نماز بکن و رو به زمین نه پس از سلام تبصیر
 و ازاری و اگر لیست از ایزد تعالی در خواه تا راه سعادت بر تو گشاده کند و در آن سجود بگو
 یا ملکا یا یزید یا ملکه یا رحم ملکا یا یا ایزد اال ملکه و ای قلم غفلة و غفلة لا صدمه حشر
 اگر پس از این دمایک سعادت اندیشه در کار عیت کن و درین قلم و خط و خطم تا بر بینی که راه
 مصلح چون کشاده شود و در خیر آن چون پیوسته گردد و والسلام

نامه چهارم
که بفخر الملک نوشته در حق امام شهباب ابراهیم مبارک
بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس عالی نظامی بفسیله سعادت و سیادت اتحدی آراسته باد و آن دل عزیز بفضیله
انوار الهی منور آن ضیای و نور می که سبب انشراح صدور بود و چنانکه خدای تعالی گفت فمن
یرد الله ان یرد به یشیخ صدره للسلام اتمرت حله صدره للاسلام و علی نور صبره
و آن نور و ضیای چون پیا شد علامت آن بود که چون در دنیا نگذرد همه خلق از دوسه ظاهر
از بسته بیند و وی باطن آلوده بیند و چون در عمر نگذرد همه خلق از دو طریقه برایت بیند و وی خسر
و حسرت آخرت بیند و چون در مرگ نگذرد همه خلق از او عذبه نشیند و دوسه آنرا نقد وقت بیند و
بطلان مآل احوال قهرمیک و آن المون افری که کل آدمی خسران اقله - و چون در مثال ائزان خویش نگذرد
کنید سرخ نظر جهان انواع توقع و تمتع ایشان بود و مطمح نظر و تمتع و سبب انواع تفعیل بود از
خوف خائن و باخوشیستن بیگوار اطریت آن متعاهدین شمع جاع هم ما کافوا بعدون ما
عی عنهم ما کافوا یخون و اگر صدر و وزارت را این نور و ضیای ارزانی و اراده علامت آن بود که از دل
خود بر حیرت و عاقبت و خائنیت کار و زراسه که در عمر خود بیا و دارد و در آن لوح نقش کند
و مطالعان بکنند نظام الملک تاج الملک فخر الملک اولهیر و کام اهکلا قبلهم من القیون میثوق
ما کنهم اسر من ذلک لایان لا ولی لهم الا هکلا لایان تم قیومهم لا حرمین و قال

عليه الصلوة والسلام لها الناموس كان الموت علي ما كتب وكان الحق فيها علي ما
ما وجب وكان الذي في شيعهم من الاموات صفر عما قيل في النيران ليجوز فيهم اجابهم و
تأويلهم كما علموا بل بعد ذلك في كل واحد من الاموات ما كان له من النيران ليجوز فيهم اجابهم و
وغيره من الاموات وولایت کاروی ویزند وایقارند استند که ضعیف کاری بود ویکبار وی بنابر
مثل الذي قلناه واما من ادعى ان الله اديا من كل النعمان فحققت يقينا الاية انما سبحانه تعالى حمد و ذرات لا
بصيا ما بين نور انما استه وادوات از کارها سر حقیقت بینند نظام و حود و حود و مبداء و منبغین
نور و حوصلت است عدل و عدالت - عدالت آن بود که در زندگی خدایتعالی چنان باشی
که خواهی که بندگان وی باشند و رغبت او و عدل آن بود که با خلق آن کند که اگر اویت باشد
و دیگر صاحب ولایت پسند که با وی آن کند و این دو که را قبله خویش سازد و در هر سال
که پیش آید با خلق و با خلق با این دو واصل و رجوع کند و سلطان عادل که خود و مردم است برین
دو که متصرف و رعیت میکند و نگذارد که حال خرابی و ولایتها از نظر سیر و انچه پوشیده دارند که در زیست
برین عبادند مانور باشد و هر چند که راه انقباض و در مخالفت و مکاتبت پیش گرفته ام الا بقدر
ضرورت این حرفها نوشته آمد بر سبیل تنبیه و زکات و اخلاص و سالیس اهل دین برین نعمت و
بر چیزی دیگر نیز تنبیه کرده ای آید تنبیه از تحف خالی نبود اما تحقیق العلماء بعد از خلقه الدعاء
لا اله الا الله العباد مشهور گران مرتبه بود و از عالمی عال خالی بود که در دو اوقات
شاید تاکنون که ما صبح المسلمین بر اینهم مبارک باد و این خویش محاورت کرد آن ناحیه بعلم
دور و دی زنده شد و فواید او در فکر و تدبیر و اهل سنت و اهل توحید که حیرت و

انتشار یافته حاصل آن و آن خوابه قریب نسیست سال در صحبت من بوده است بطوس و نیشابور
و بغداد و در سفر شام و سفر جزایر و زیاده از هزار کس از طلبه علم برین گاه گرد آمده نظیر و سه درج
میان دینور علم و صدق و قورع و تقدیری کمتر دیده ام و در هر شهر که چون او عاقل باشد آن شهر
آبادان بود ویران از اعدای دین مستغان پیدا نموده اند و ممکن باشد که بنوعی از حیل و تلبیس توسط
سازنده و التماس کنند که دست به کار او راه یابد فرض دین صدر وزارت است که دیر او کشف
حایت و عنایت خود دارد و دعار و سه و خیره قیامت سازد و هر چه تمشیت و تربیت کار
او باز گردد و مبدول دارد و از و تعالی بدایت کار و نهایت کار و سه بسعادتی و دینی و دنیوی تار است
دارد و آفات و نواب و روزگار از حواشی آن مجلس مصروف بمنه و فضله والسلام

نامه پنجم که بفخر الملک نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عباد الخضم بالنعمة لمن افح
العباد فادواهم وكلاهم الرحمن طوبى لهم وعسى ما يب مطلوب اين و عز و علی
از افاضه نعمت بر اشتیاق و مکر و استدر اجیت چنانکه گفت منستند بهم منجبت لا یعلمون
واما اللهم ان کیدی متین و یحیی کما یمن کان از اهل نعمت ازین دو حال

بیرون نماند اناهد بانه البعل ابا انشا که او اهل انوار است که نعمت و ولایت و تائید
 او و نعمت و دنیا و آخرت افتاده عدل است و انعامت غنی حاکمات عالم و انوار و رحمت و شفقت
 بر رعیت و مدین فرمودند انما را علیه الصلوٰة و السلام یا داود انا جعلناک علیه ذوالاثرین
 الایة و علامته که یکدفعه تصور از نعمت دنیا و آخرت او شفا و تست آنست که هر چند رفعت
 و نصرت و دولت و نعمت پیش روید تا دی بر بسبب شوقی و بسبب رحمتی بیشتر بود و قرآن مجید
 فرمودی میگویی الله تبارک الاولین ثم تصعبهم الاخرین کذلک لفعول بالجهنم
 چنانکه غفلت و کفران نعمت در سینه او تراکم شده و یا شد که باختر نشین میگید و ما اظن ان
 تدید هذا اذن او نشان کسیکه مقصود از نعمت دنیا و آخرت و سه سعادت بدو آنست که او را توفیق
 و احسان با خلق خدا توفیق و چندان اهل کمال عقل و در زانت دین و دیانت و چند دیگر هر یک از احیای
 فاسده و اطاع کاذبه بود و ماده ظلم و غبار حواش و سبب است شفقت و رحمت از ذکر عالم بر او اند
 و شوایب بخت از الکافی دین و دنیا بدین کند هر چند درجه او سترقی تریشود و او بر خلق خدا سستی
 و مشفق تر میگردد و تا اینچرا سکه عزت این امری بسعادت آن امری بزند و این خلعت را بدو که عطا فرمودند
 این غلوت و عظمت و خراسان مجلس سامی باطل با لالزال سامیاً و السلام

ناهای وزیر

بر نامه حیدر السلام که نوشته است در جواب صدر انور و الامین نظام الملک وزیر عراق که در محکم
 که و در آخر عهد حیدر السلام اگر ما اندر رضوانه ثانی فرستاده بود و احوال تجلیل و اعزاز و اکرام
 و مبالغه کرده چنانکه نوشته ایم انشاء الله تعالی بوزیر خراسان صدر الدین محمد بن فخر الملک و وزیر

زیر دمای مثالی دیگر بیان نموده و نزدیک حجة الاسلام فرستاد و معنی تدریس بقدر اقدار و سبب ورود
این مهم دین را منتفی نمود از موافق تقدیس نبوی مستظهری اما لابد بر آنه صدر الوزار برین بنی
تقرین نمود و بودند و حجة الاسلام باین مجید بزرگ که خلافت صاحب شریع است تخصیص
و تعیین کرده چون شالها به حجة الاسلام رسیدن باین نوع تجلیل و اکرام و نظرات وی موشح
بتوقیعات و زرا و سلاطین کرم بقدر انتظار و ندان چنانچه عرق و نهد و لشکر عرق با هم تقدیس نبوی متطبیق
قدوم و براه ساعت حجة الاسلام گفت باز وقت سفر فراقت نه سفر عراق و جواب نامه
باز نوشت و عذر امتناع از قبول باز نمود نامه غریب مشتمل بر انواع وعظ و تذکیر و انداز و تحذیر

کانه صریحیم اذ الحاکم بجله عظیم

نامه وزیر عراق بوزیر خراسان

بسم الله الرحمن الرحیم

از نگارن خواه اجل سید صدر الدین نظام الاسلام نظر دولت نصیر الملة و بهاء الائمة قوام الملک
شمس الوزرا و عز و نعمت و سعادت و رفعت و بسطت و رضا ایزد تعالی دراز باد معلوم
لاسه کریم است که نیکوترین توفیق و بزرگ ترین غنیمت که یافته شود تازه گردانیدن آثار
اسلاف و فسون الله علیهم اجمعین است و احیاء محال خیرات ایشان بوقت
بر سر رتبه نیکو که نهاده باشند از احکام و دواعی دین و صلاح که جمله مسلمانان را شامل بود
خاصه این مکرمت که تمهید قواعد دین تشدید ارکان اسلام و طراوت علم شرع باز گردد و
غایت منقبت آن دو جهان را حاصل و مژد شود و پوشیده نیست که عذر نظامی قهرمان

ایمان بپندار محمدی بزرگداشت که خداوند شریف قدس اندر روحه آنرا ایستاد فرموده است در
مقرر غزوات مشغول بود و زعامت مقدس چنان جاس است که بعد از علم دین و منبع فضل و
موضوع تدبیس و مایه و علم و مقصد مستفیدان و طلب علم است و اگر چه آنرا خداوند شریف
بردارد ضرر و در جهان منتشر است اما هیچ اثری بر موضع عزازان نیست بکرم عبادت سران بر
مقدس نبوی ضاعت اندر قلاله و تاجان باشد این خیر نخله خواهد بود و این منقبت موهب بر آید
اهل البیت فرقی نیست و تاسیس مبانی این مجد برالف نمودن و در نظر کار و حفظ نظام آن
بهر فرایته رسیدن و بر سر راه این ایدان الله بهما کتبتین ثاست در دادن هر چه این
بقعه مقدسه میوند و این را صادق نمودن از آنچه او را در این خاندان راقه العین است
وارد و این وجه فرخنده شامی قویست و در بیت خیرات ذیل کلمات بسلف نصاب مقتدی و
معلوم است که مقدم ترین اسبابی که در سبب ابدان حاجت است مدرس با علم و فضل و
استعداد و آلات افاده و اضافت علمست و هر چه هست از دیگر اسباب فرع باشد و در اصل
و طرات علم و تیزی باز آمدن در دست و چون مدرس از حدس خالی ماند و بر نوبت شرف
و هر یقین و آلات و اسبابی که بهر سبب بود اگر چه بسیار بود ماطل گردد و تا این غایت
از بودن کیا امام هر سبب رحمت اندکار این مدرس با نظام تمام بود و درستی حقا و برینست
چنانکه بسیار مستفیدان از دوسه بدیهه افاده رسیده اند و فقها و مناظر فرافاشسته و علم را
بازاری روان در و رفته و از پر آمده و در میان چشم زدگی افتاد چنانکه شش ناکه را بر و
مانند و بر حمت این دوز ذکر رسیده و آن قاعده و اسبی گشت و باز از افاده استفاده بکست

و در عراق کسے نناده است که بجای آن سعید رحمه الله برافزشت و بران متوال
 درس گفتن و فاضله علم کردن و حکم آنکه ما را بر قاطر هیچ مے نبود بجز آنکه تدارک این کرده شود
 و نیز از سر است عزیز مقدس نبوی ظاهر الله انواره در لیت نمودند و تدبیر آن را بمباغچه
 فرمودند و این خطاب صادر شد تا صدر الدین اطفال السبقایه به تحفظ این خیر جزو
 امام اجل زین الدین حجة الاسلام فرید الزمان ابو حامد محمد بن محمد بن الغزالی لوام الله کنه
 استقامت گیر و از آنچه اولگانه جهان رفته و عالم و انگشت نمای روزگار است و در زمره این
 دین تقدیم و رعایت او را مسلم است و همه زبانها بدین اوصاف که از وی نشر افتاد
 شفق است و از موافق مقدس نبوی مائمی ظاهر الله جلاله این منصب بدو مفوض شده
 و بر وی تنصیف کرده آمد و بر وی مخطور و محرم گردانیده آمد که از مبارزت بدین صوب
 و قصدی این شغل و اعتنائی خیر هیچ اقتناع ننماید یا عذر مے پیش گیر و توقع چنانست از
 جانب کریم صدیقی او ام الله علوه که هیچ هم بایدین تقویم ندارند و در حال حجة الاسلام را
 حاضر آید و این شرح معلوم او کنند تا ساز آید کند بے هیچ توقیف چه این بقعه مبارک
 که معطل مانده است و مستفیدان منتظر است در فرایده او اند و فقها و اصحاب مدرسه
 و فقه ام الله جز متابعت او را تن ننمیدهند و فرمان اشرف نبوی لا زال جلاله که اتمثال آن فرض
 واجب و حتم لازم است با استدعا او متواتر شده است و وقت تانی نمی دهد و اگر چنان باشد
 که حجة الاسلام او ام الله کنه عذر مے آرد یا امتناعی نماید از وی قبول نکنند و بدان هم دانستن
 نشود و او را تکلیف کنند و عزیزات او از احوال فرمایند از خوشنیتن از وی که در نامه نبوی الدین

مبین الملک ادام استائیده تعین آنکاه است حساب آهوان کند و در هر روز
 او را گیل کند یعنی روانه سازند با محبت مامون چه انتظار در بیان او ساعت شمرده می آید تا این
 پیروز نفی که بر یاد آید است از نقد مدین بر خیزد و بکمان حجه الاسلام ادام استائیده در آن
 روزی تازه گردد و این منقبت طراوت تمام بر رود و هیچ امری که نمایند و رعایا ستسته سلف صالح
 و سپردن طریق ایشان و بطایشان بخیر بر آید ترتیب این کاه برین جمله که یاد کرده آمد بستانند
 و بزرگ و دوسه اگر که حال با علم فرمایند تا بر آن اعتماد کنند و برای التیم الاجل السیل صلوات الله
 نظام الاسلام شمس الوند اعلا امام عسکری و یحقق هذا الخیر لهما آمین و علی الله تکلما

توقیع وزیر عراق

احوال در سه بنده و در یکی که در اولند شهنشاه قدس الله روحه در آن پیروز است پوشیده نه باشد
 دول عزیز او مصروف بود و در ترتیب آن فرمودن از جهت آنکه در جرایم سرای عزیز نبوی
 امامی است و تا این غایتی رد نفقه داشت بر مکان مشونی نور الله ضریح اکنون ظل راه نخست
 بنقد دوسه و بر با جمله تعین است این اندیشه داشتن و مجد دس که آن خداوند شویا
 انار الله بر پانه فرموده است ترتیب آن کردن و جمله ایبر عراقی و نقما چشم نهاده اند و طبع
 میداند که زمین الدین حجه الاسلام حرکت کند این مدس را بکمان خوش بیاراید باید که از
 جهت حد الدین بهتر تر است باشد و مبالغه رود و این بزرگ را از دیک خوش حاضر فرمایند
 کردن و الزام کردن و اعلان هر ضامن که تقصیر کند از جمله مباد باید دانستن و السلام

سنة الكتاب الذي كتبه نظام الدين احمد بن الصالح الشهيد بن نظام الملائكة اصبحت اصبحت
 ان اصبحت الى الامم حجة الاسلام به عليه السلام في المطامير بعد ذلك بعد ذلك امام المسلمين رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم

خواجه امام حجة الاسلام اجل الله تعالى بقائه بدانند که عرفان قدر نعمتها از روی عز و ذکر و احوال و
 بر همه روزگار واجبست و استدر آن فیض آن جز بشکر نتوان کردن چنانکه این دعا تعالی و بحکم منزل
 یاد کرده است لیس شکره لا تنیدن سک و چون از نعمتها که حق تعالی در حق بندگان خویش کند
 و از موهبتها که ارزانی دارد هیچ چیز شریف تر و بزرگوارتر از علم نیست چنانکه این دعا تعالی می گوید
 بوالله اعلم من شئ الا ان الله اعلم من شئ الا ان الله اعلم من شئ الا ان الله اعلم من شئ الا ان الله اعلم من شئ
 متین بود و بر او شکر کردن و شکر آن نیست مگر آنکه مستفیدان و فاضله علم بر سر مسلمانان
 از دعا تعالی حجة الاسلام ابهره و اقرب ترین و اوده است و بجز تیه این فضل موسوم گردانیده و اولاد علم
 که بزرگترین نعمتهاست بدرجه رسانیده است که قدوه جهان و لیگانه وقت و قائم روزگار
 شده است و همچنانکه برین ماثر عظیم المثل منقطع النظیر است بروی متعین باشد اوقات خویش را
 مقصور گردانیدن بزرگترین آن و آن ذکوة جز فشر علم و ارشاد متعلمان نیست و هر چند ایام و
 بزم خیر آراسته بوده است و هر یک که او باشد مسلمانان و ذوقا و برکات افاس او خالی نباشند
 اما معلوم است که هیچیک او فرید زاده است مقام و اوست و مسکن و سست مقدم ترین و
 بزرگترین دیار اسلام باید که باشد که تا مقصود جمله متعلمان روست زمین گردد و در واسطه بلاد
 مسلمانان قرار گیرد و آن بقعه است و این اندیشه در مقام است تا کرده شده است و بصواب

مقرون و موصل اگر این آیتهاست مستفوع گردانند بدون آنکه کسب فضیلت و تفریق ثبوت
کوشیده باشند و مستفوعی و مضافی این جانب نیز جسته باشند و این نهضت و حرکت موجب
نواب جزیل و محامد و ثواب جزیل گردد ان شاء الله تعالی -

نامه بنام صدر الوزر

جواب عن الالهام جمعنا الاسلام ورحمة الله ورحمة في دار السلام
بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله و لكل وجهة هم لها فتبوا الذين من قبلنا اهل الكفر هم فيها
دار و لكن آن مقصد و قبله درست ما مستقواله و الیاتی شمار و بیرون کوریه که بهترین است
و اندر آن مسامت و مسابقت نمایند پس فقط در غیر سکه قبله خویش ساخته و قسم شدند
بچه عوار که اهل غفلت بودند دیگر خواست که اهل یکاست بودند و میوم خواست خویش که اهل
بعیت بودند اما اهل غفلت نظر ایشان بر خیرات مایل مقصد و بر و چنان پیدا شدند که نعیم
بزرگترین نعیم دنیا است که شرف آن منع حباه و است و و بیرون و منع آوردند
و هر در اقره العیون پیدا شدند و رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین گفت ما دشمنان
صدا و ان الله لا یحبهم و لا یحب الله و لا یحب الناس و لا یحب الملائکة فی دین المرء
المسلم من آن غافل گردد از اقصیه باز نداشتند و قره العین از سخمته العین باز
نشناختند و از انگوشتی اختیار کردند و رفعت پیدا شدند و از انگوشتی ایشان بودند که
رسول الله صلی الله علیه و سلم برین عبارت گفت لعن الله الذین لا یقرعون الله الذین

نفس ولا انفس واذ اشياك فلا تمقش پس خواص اهل کیا است دنیا را با آخرت نسبت
 کردن و ترجیح آخرت را متفطن شدند و این آیه ایشان را مشکوف شد و الاخره خیر و اقل
 و بس کیا است نباید تا کسی بداند که ایا هست از مقننی خانی بهتر پس روسته از دنیا بتافتن
 و آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز بهشت مطلق طلب نکردند و لکن به بهتر از دنیا
 چیزی را قناعت کردند اما خواص خواص که اهل بصیرت بودند بشناختند که هر چه درازا سه
 آن چیز نیست آن چیز مطلق نیست و هر چه فوق آن هست از جمله آنست و العاقل لا
 یجلا فخلین پس بدیدند که دنیا و آخرت هر دو آفریده است و طعم و تنعم است که بهایم را در آن
 شرکت است و بای شاه و آفریدگار دنیا و آخرت از هر دو بهتر است و این کلمه ایشان را مشکوف
 شد که والله خیر و اقله و آن مقام که فی مقصد صدق خدا ملایم مقتدا اختیار
 کردند بر آن مقام که از اصحاب الحجة اليوم فی شغل فسا کون - بل این قوم را
 عینیت لاله الا الله مشکوف شد و بدانستند که هر چه آدمی و بنده آنست زنده آنست و آن چیز
 اله و معبود و نیست و ازین گفت سیدنا الله و سلم تعز عبد الله هم پس هر که را
 جز حق تعالی مقصود نیست توحید روسته تمام نیست و از شرک فسخی خالی نیست پس این قوم
 هر چه در وجود بود و دو قسم متقابل نهادند و اسما و ازین دو گفته متعادل ساختند
 گفتی المیزان و از دل خود و لسان المیزان ساختند چون دل خود را بطوع و سه بکفه بهنرین
 یابل دیدند حکم کردند که قد نفلت کفة الحسنات و چون از روسته یابل و بداند حکم کردند که
 قد نفلت کفة السيئات و دانستند که هر که برین ترازو بر نیاید ترازو سه قیامت بر نیاید

و چنانکه طبقه اول در حق طبقه دوم عوام بودند طبقه سوم عوام بودند سخن ایشان
 هم کردند و نشان تند که نظر الحی و حجه الله بحقیقت خود چه باشد اگر چه بزبان هم گفتند
 چون صدر را در زور و بلایه اهل المقامات ملاز جاسه پابل تریجاسه و فی تریجاسه اند
 من اورانیز از اسفل السالین علی السالین بنی انهم واسفل السالین مقام گروه
 اوست و اهل العلیون مقام گروه سیدم و خدا قال الرسول علیه الصلوٰة والسلام
 من احب الله کما یوحی چون انا بجانب ما جزا مردم ازین مکافاة و مجازات چاره نیا ختم هیچ
 آن کنیز تا بدوی ماند چه مام بقیاع و ریه خواص استقل کنند که رواد طوس و سیف و اوار جمله
 عالم حق تعالی کیست بعضی نزدیکتر است و بعضی دورتر و ازین مقام حق تعالی برابر
 هست و بحقیقت باند که لایک رضی از فرایین دین بگذارد و یک کیسه از خطرات شرع
 از کتاب کند و یک شب سوره بخشد یا در همه ولایت او یک مقلیدم بخورد و در همه
 حفیض مقام او نیست باز جمله اهل غفلت است اولیای هم اهل الحول لاحم انهم
 و الاحیاء و هم الحامدون اما لایک یوفیهم نور العلة لایک یوفیهم نور العلة قبل ان یخرج کلهم
 آدمیم بحدیث مدرسه نقد او و در مقام اتمثال اشارت صدر و شارت و عندا ناست که
 از علاج وطن میسر نشود الا در طلب زیارت دین یا زیارت دنیا اما زیارت دنیا و اقبال طلب
 آن احمد اسد از پیش برخاسته است که اگر فی اوبطوس آوری در سبب حرکت ازین جانب و یک
 و ملک من اوصالی و ازند اگر دل برین التفات کند معصیت ضعیف بود که آن التفات نتیجه
 آن بود که وقت را منقضی کند و پیر و اس همه کارها بر برد اما زیارت دینی و عمری استحقاق

حرکت و طلب دارد و شک نیست که افاضه علم آنجا میسر تر و اسباب ساخته تر و رحمت طلبه
آنجا بیشتر لکن در مقابل این زیادت اعداد است هم دینی که بخل میشود که آن زیادت این نقصان
را جبران کند چنانکه آنجا قریب صد و پنجاه مرد محصل و متوج حاضر اند و به استفاده مشغول و نقل
ایشان در ساعتی اسباب متغیر و فرو گذاشتن در آنجا نیدن بماند زیاده عدد و جاسه دیگر
رحمت نیست و مثال این چنان بود که ده یتیم در قمر و کفالت کس بود ایشان را ضایع گذار
برای آنکه بست یتیم را جاسه دیگر تعبد کند عدد دوم آنست که در آنوقت که صدر شریف
نظام الملک قدس الله روحه و ورث المجلس العالی الاعاظم را بفرستاد و خواستنها بودم بے علائق
و بے نسل و فرزندان و فرزندان پیدا آمده است نقل باین جماعت متغیر است
و در فرو گذاشتن و در آنجا حرج کردن رحمت نیست نذر سیوم آنست که چون بمنبریت
خلیل صلوات الله و سلامه علیه رسیدم در سینه تسبیح از بجا شد که امروز قریب پانزده سال
است مندر کرده ام تا امروز بدان و فکر و مکی آنکه پیش هیچ سلطان نشوم دوم آنکه
مال هیچ سلطان نگیرم و سیوم آنکه منافعه نکنم و اگر نقص عدد کنم دل و وقت بشود و
هر چه کار دینی میسر نشود و در بغداد از منافعه چاره نبود و از اسلام ناز خلافت امتناع نتوان کرد
و در مدتی که از شام به بغداد باز رسیدم این اسلام بگویم و مسلم بودم بجا آنکه در شطرنج نبودم
و برتر و سه بودم چون در میان کار سه با ششم یا نایا ششم یا باطن از انکار برتر آید و خالی نبود
و آن باطن را شایع بود و معظم عدد رحمت است که ال سلطان شام و بینا و بلکه ندارم
راه تعیش بسته شود این مقدار ضیعتی مختصر که بطوس بهست بکفایت این اطفال و فاک

بعد از آنکه توفیق و اقتضای وقت و رغبت ازین جا قاهر شود این همه اعذار دینی است و
 من و یک من بزرگ است اگر چه بیشتر خلق باین کار با آسان دارند و در چله خون عمر و در کشید
 وقت و دواعی و اوقات به وقت سفر عزا هست منتظر است از آن بکلام اخلاق که این اعذار
 قبولی کند و تقدیر کند که غرضی به بنده او رسیده و زمان حق و در نیت بدیر مدتی دیگر باید که دامن روز
 همان تقدیر باید کرد و اسلام از دستانه تعالی صدر من صدر جهان را بحقیقت ایمانی که در این
 صورت ایمانست نه است که دنیا عالم بدان ایمان آبادان گردد و تحت الرساله -

نامهای دیگر

نامهای که بشهاب الاسلام نوشته است و از شاد کرده و براس معالجت دل و عذر
 از مرض آن دسی کردن و مطلب این شفا از اطباء اول و ارباب قلوب -

نامه اول

که بشهاب الاسلام نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

بجلس سامی سعادت دینی و دنیوی مخفوف باد و نواب حضان و دواعی خذلان و مخادعات
 شیطان از ان مسامت بزرگ و دل عزیز معروف باد و قال النبی صلی الله علیه و سلم
 انه امرنا که باله الله سبحانه با تمام حوام ازین ولایت قالب است و با تمام خواص و اعیان قلوب
 آیت مرص القول الیه من مرص القلوب قال الله تبارک و تعالی انزلناهم من فوقهم و من مرض قلوب

بآیه نغیر تر است غالب تر است چه مرضی از میان قلوب از هزار یکی است و سلیم از میان
 قلوب از هزار یکی است و لا یجوز الا ان الله یقلب من یشاء و چنانکه علامت مرض قلوب
 سقوط شهوت غذا و نیست من البترادب و المعطوفه علامت مرض قلوب سقوط شهوت غذا و نیست
 و هو ذکر النبی الصوم و چنانکه قلوب را تابان و حیوة نیست الا بقوت غذا و قلوب را حیوة نیست الا بکوت
 حق تعالی لا یزاله لظمن القلوب هر چند که حق تعالی نفع است دل می نرود استادن و ناله که می
 آمد که دل قفس و نه هر که از دل خبر دارد و یا غذا و کم می بنشیند و ان الله یحول بین الامر و قلبه
 قال النبی صلی الله علیه و سلم لا یجوز الا بالوقت و من یفهم حال الله قال الاعیاء
 و غرضی عبارتست از کسی که مال دارد بلکه از کسی که دل و سه همه مال دارد و آن کسی بود
 که خود را زبانه مرض قلوب خود بیخ دارد و از مقصود او است بعد از مال نه عین مال هست
 بلکه بران ویست و رحمت طبعی شود که علاج دل شناسد و مرضی نباشد و چنین طبیب
 در چنین عصر عزیز شده است و فلا کس از اطباء و نیست و از جمله ارباب القلوب است و علی
 مقامات دل در به توحید است نه بزبان لکن بمعرفت و حالت و سه اندرین معنی
 صاحب معرفت و صاحب حالت است و الکامل الی الله لا یطعمه غیر الله و فی ذلک دلیلی
 صفت است و بسبب ضرورت حال و کثر عبال حرکت کرده است و ویران بران مجالس
 بزرگ دلائل کرده ام و یکی از اسرار حق تعالی در تسلیط حاجت و فقر بر او یار خویش
 آنست تا ایشان را بر نام حاجت نزدیک اغنیاء کند و اغنیاء را بیکت مشاهده در فریغ
 ایشان بدرجات سعادت برساند و الله لطیف بعباده از عین فقر بپوشانند

آبادیاد و خیریس را آتش بذات میزد و دوازدهم آلیشما یک کند و از سوال ایشان لطیف
سازد تا اغیارا باین قلفت بجهایت ایشان کند و در کف شفاعت ایشان بسعادت
رساند لایحه باقال مجلس سامی آنست که بفراغ دل او قیام کند و در خلوت سخن وی
بشنود که نفع این بزرگ بود و برکات آن وافرد السلام

نامتد و ویم

که شهاب الاسلام نوشته در حق کسی بر بخت

بسم الله الرحمن الرحیم

اسأل الله تعالی ان یجعل لی مجلس سامی تمام السع و دوام العمة و التکرر النعمه
و معرجه حقیقه العمة و تمام العمة ان یکن هوید هذا العیون فیقع صدق
عبد ملک مقید سلطان استمریت هذا الخالق هو دوام العمة فان یسریر ذلك الامن الله
لک لیهو معرجه حقیقه العمة و القاعد فیقع صدق و مقعد من مر قصبه الخاطة
صلی الحصره الالهیه هو فی مقعد صدق و من اقام مع ماسوا و الله هو فی مقعد من و قال
انه لک انما حلین من ذکر فی و قال تعالی و من یحضر عز و کبر لیس له شیهة انما یقول
فریب و فی جن جلاء انه لک اقل و ادا لیت شریب لیس لیس و مذکرا و فی حق
المغرب لیس کبر لیس عیبه الطمان من احوال لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس
بعلو لیس استمال لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس لیس

غیباً بقصر القادری علی التمام - وعن عبد الغنی رحمۃ اللہ علیہ کہ کان
 کما یشتغل بہ التوب قبل الخلافة بالکف فیقول ما احسنہ لولا خشونۃ فیکہ
 وکان یشتغل بہ التوب بعد الخلافة فیکسۃ فیقول ما احسنہ لولا
 لہر فیہ فیقول لہ فذلک فقال ان فی اتفاقہ ذواقہ ماذا ات
 شیا الاتاقت الی ما فوقہا حق ذائق الخلافة وھو اصل المراتب
 فباتت المصاعدا اللہ وقد اذق اللہ سبحانہ وتعالیٰ المجلس السکری علی
 المناصب فی الدنیا وھان الان لہ فی حق الی ما فوقہا مفتہ
 خمساً قبل خمسک وھد فی الخیر ولاغر من فضل اللہ تعالیٰ
 ان یجمع الیہ بایزغیم الدنیا ونعیم الآخرۃ انہ جواد کرم
 سبب القیاض از نوشتن الالبتر التماس مستحقۃ ایشاد تخفیف است وطمس این نوشتہ
 شیخ است کہ پیر سے عزیز است و عمر دراز یافتہ است و خدمت پیران بزرگوار کردہ و از
 برکت صحبت ایشان نصیب یافتہ و در آخر عمر احوال متزلزل شدہ و عجز و ضعف دریافتہ و از کسب
 بار ماندہ و دیگر شیخ ابو بکر عبد اللہ کہ از جملہ اولاد الارض است و بگنجان را با اتباع اشارت و
 بر برکت ارشاد کردہ است او را کہ از ان مجلس بزرگ استمدادے کند و از من درخواست کند
 در حق این پیر تعریفی کہ تم تمین را با اشارت و سے تقرب را بدان مجلس بزرگ و زینبہ برین برکت
 و مرتبت این ایراد وادہ شد اسال اللہ تعالیٰ ان یضع فی عنینہ الدنیا و ان یفتح لہ ابواب
 ملکوت اللہ الیری لا ینزع علیہا مدحاً لا فناء الیہ و یری کل رایۃ علی ظہر حکیم قریب و حوالہ الیہ و اللہ

نامہ سوکیم

کہ بشہاب الاسلام نوشتہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قدم عزیز نگاہ رفیع نامی لعل شہاب الاسلامی بزم نصرت و اقبال و دولت و توفیق کیا ہے
 ہر احوال و عبادت کیلئے بہت مقبول بادقائے روزگار و مکیاد پر سنگدل انسان ساحت عزیز
 معصوم باد و بیرون آمدن از گردورت زمان و باز رسیدن بامیان اتباع و قارب مہار کی
 باد و انجمنیت از حراوت وقت آخر باد و انحلال از ظلمات بزیارت و دوام پیوستہ باد و ترقی
 تمام است و لہذا بپان کہ کن بہشت از عزیزان دین کہ دیر اندک در تابان خطر گاہ لگداشت
 و اکنون و کیف حفظ و کائنات حق تعالی با قرار گاہ عزم و سادہ کہ در مستحق نیز مذکور است
 رسد کہ دست توائب روزگار بر مدان منصب نرسد و ان نیست الا با کہ یکیت از مرہم
 دنیا احوال کہ و تشغیلش بہ عبادت و حرفت ہمہ فسر علم و انکال باطن بہ بر فضل خدا تعالی
 قل فصلی اللہ و رحمة الایہین و بجاہت خلق ظاہر و باطن الذین یأمنون و یؤتوا زکوٰۃ و
 اولی الایہ اگر این حالت در احوال و اقبال و حق تعالی پیدا کرد و رایت لا الہ الا اللہ
 انما و خلائق متہود شدند اگر اعتماد بر حمایت عمر و وزید باشد یا کسی کہ بیکہ بہت دیر اگر دہانہ کہ انقلاب
 و تغیر جبلت دل آدمی است مخصوصاً درین روزگار کہ آن تعداد بتانی کہ دل محدود را استوار بدو
 اکنون نیز بر خاستہ است از حق تعالی آن مختصر و بزرگ را بخلش و حمایت خلق باز گذارد و بعضی

در روز قیامت و اعراض در آن متغیر و متحرک شود. یا الله التوفیق و التوفیق الی الاحسان من رب العالمین و سجد

نامهای دیگر

که بحیر الدین نوشته است اول ذر تهنیت وزارت و حش بر تحفیف منوت



نامه اول

که بحیر الدین نوشته

قال الله تعالى واتبع فيما أمرك الله الذر الاخرة و لا تشع هوىك من الدنيا و احسن الله اليك شعين براسه بحیر و منی این سکه الهی تامل کردن که هر که بحیریت و مضمون آن قواید به نهایت است و بصیرت دین و دین بجا غواصی مقدر است و هر که اجمت به عاجله دنیا مستغرقست یا عاجلت دنیا اغلب همت اوست از سر این کلمه بحیر و گفت و اتبع فيما أمرك الله الذر الاخرة و در حق او گفت من کان یزید الحیوة الدنیا و زیادتها قوت الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یخسرون اولئک الذر لیس لهم فی الاخرة الا النار و حط لایته و هر که بکنز و او غار و استظهار و استکثار مشغولست از سر این کلمه بحیریت که گفت و لا تشع هوىك من الدنيا که در شرح نصیب مصطفی علیه الصلوة و السلام چنین گفته است که لیس الذر من الذر الا ما اکتلت ما فینت او تصرفت فالیقین و هر که از این جز حق تعالی در پیش همت بایستاد اگر همه فردوس علی است

ابریمایه محروم است که گشت و آمدش بکمال محظوظ علیه الصلوات و السلام است
 احسان بنیر کرد و کما قال حبیب علیه السلام ما الاحسان الا ان تعبد الله کانت تراها
 هرگز از وی بماند قابل آن نعم بود که افاده کرد که بران شخص کریم کرده است شکر نعمت گناه دوز
 و نایب بود و است که آن بود که در جات نعم بی شائبه و هر نعمتی که در ای آن نعمتی دیگر ممکن بود
 بدان قناعت کند و تشوق بهمت و نه پذیرد باقی نعمتها بود و هر روز معرفت و وسیع است و
 دوزخ راوت بود تا کار و ترقل بود این حقیقت مستحکم بود که هر چه از راه بود که زیادت است و
 شکر است که در معصوم محمد رقم شکر چنین بوده اند که لکن شکر که در کلام خدا نکرده چنین شکر
 بحقیقت عمر بن عبد العزیز که در بنی هاشم کمال است و له الثوب قبل الخلافة و له الثوب بعد
 احسنه و لا خونی و کان یقول له الثوب بعد الخلافة فیسئل ما احسنه و لا الیر و یسئل
 فقیل له و لا حق فقال له فی انواقه خدایه ما ذاق الاستیاء الا اناف
 لما فی فی حق و ان الخلافة و هی اعلی مراتب الدنیا قنات الی ما
 عند الله تالی و اذا سرامیت و سرامیت نعم و ملک کما سیرا
 و شکر نعمت دنیا گذارد بحقیقت الا که که دنیا را با که جنات که در دنیا هیچ منصب نیست
 الا که ترفع و استغنا از آن جز گتر از آنست و لکن مع رمضان از دنیا برسد در جاده گروست اند
 که چشم ایشان جز بر آنست و عیب دنیا بقا و آن تو گشت و ترک الدنیا لیسرعة قتلها و کذا
 عیال و اخوة و کذا کما این هر چند از دین و جاست و لکن با عتافه با کسی که ازین غافل اند
 و در جکاست گروست و دیگر را بصیرت ازین ناگاه تر بود که چشم ایشان بر کمال ملکیت آخرت

گفتند گفتند اگر دنیا شما هستی و منشی از آفات مسلم باشد هم نخواهیم که نجاست از ملکات آخرت
 و آن کمال تراست و به ناقص قناعت کردن عین نقصان است و سر این آیت ایشان را
 مکتوف شد که گفت و لا آخره خیر و البقی و ازین معنی عبارت کرده و گفتند لو کان الله دنیا
 مردوب لا یبقی و لا آخره مخزن بقی الوجوب علی الأقل او یوثر حزماً یعنی علی ذهب
 لا یبقی فلیکف و الدنیا من خرف لا یبقی و لا آخره امر ذهب ببقی
 و از دست دیگران در وجه درگذشتند و دنیا و آخرت هر دو را از پیش هم بر داشتند و این آیه ایشان را
 مکتوف شد که و الله حلیه البقی و جلال این منسوب بدیده نکرده گفت و مقتدا صدق عند یلیک
 مقتدا و ازین عبارت کردند و گفتند هر چه در پیش موصوف است هر چه حواس است و از
 معصوم دشمنم و منظور و ملبوس و مسموع خالی نیست و بهر ایم را درین همه شرکت تواند بود و رضا
 دادن بلا آنچه همایم امکان بود نوعی از بهیمنت است و روست از حنیض درجه بهایم باقی ملکات
 علیا که از ذکر که نازمت حضرت جلال خاصیت رتبت ایشان است یسبحو السبل و النہای
 لا یفترون ایست نهایت کار و این الحاربات الملتقی و اینست کار سبب نهایت که درجات
 رزقی را در مشاهد حضرت ربوبیت نهایت نیست و در این اسماء است که قلم و زبان را
 رخصت شمرح آن نیست این از سجدانہ تعالی و بی ثاقب مجیر سے یا بوقوف موبد طار و تا جز به درجه
 اتقی ما راجع آن قناعت نکرد و این کلمات را تا مل فرماید و از جمله سخنان طوفی ما و سے فیما س
 که هر فصل ازین قاعده و اساس سرسیت از اسرار دین که چشم ملما و عاوتی از ملاحظه
 سبب آن بر دوخته بود و فضل از غرافت نه این داعی از ان مدت باز که از مشاهده شایکیم

مستقیم گشته بود و درین راه هر کس که میسر شود سفر شام و چهار و غرض از دعا و شایسته شکر ایادی که
 آن جناب رفیع را بوده است حال نبوده است و قد نیست تا نماند اختیار کرده است و از
 راه محالطت و مکاتبت مساطین برخاسته و چند مرتبه در بیان نهاده **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَغِيْثُكَ** و باشت
 برخاسته عادت درین معالجه و چیز بودی که **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَغِيْثُكَ** به سبب قرب مراد است و شایسته این
 فتح میمون و روح علاوه بر آنکه این **اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْتَغِيْثُكَ** به سبب قرب مراد است و شایسته این
 و در بیان پدید آورد و بطبیعی شناختاری و دیگر آنکه غلط بسیار در تفرقت غرضت بدین ناحیه راه یافت
 هر کس را از او که سبب استنشاری که در حین وقت غالب شود قصد جاس می بود و فلان
 سبب اخلاصی و اخلاصی که داشت و در سالان آن جناب بزرگ قصد آن کرد که به این
 حضرت تمامه و خوشین عرضه کند و رسم تنبیت اقامت کند و بیرون آمدن و سبب زیادتی
 و اضطرابی بود که شهر خالی می نماید و باین داعی مشاورت کرد که حساب چنان شود که در تفرقت
 توقف کند و نظر فرمان عالی می باشد و این داعی بکار اعتماد که داشت و راسه تا تاقیه دین
 متبیین و کرم خدمت آن کرد که این بکل اعتماد و تفرقه رعایت مصالح رعیت بدان مجلس بزرگ
 مقدمه بود و اقامت مراسم و چون بکار اخلاصی که در این روز از هر دو سبب از بیت نظامی
 بغزات فضل و حسن سیرت و کونه و توفیق و شفقت بر زمین به سبب و در عکرون و در عادت
 شباب که آن بهریت تجارب کار بود و با وقار و سکون و حسن تدبیر که تفرقه رعایت و تفرقه
 بود و ریاست این ناحیه از هرگاه اعلیٰ بروی اعتماد که در تفرقه رعایت از مجلس عالی تفرقه
 تا این مدد میوند و در بیان ابرمد و تفرقه رعایت که او را بهریت در اخلاص خطا تفرقه

و چون منصب ریاست را بنایابی با کفایت و حصانت حاجت بود و زمین و مدت قریب بر فلان ایام گذارد
 کرد که او در فتنه علم و کفایت و دیانت در میان انبیا جنس بی نظیر بود و سبب استدعاء
 و سبب بر او حکم کردن و دوسه در قبول آن توقف نمود که روزگار مضطرب بود و این داعی و بر
 ترغیب بسیار کرد برای مصلحت رعیت راه او بی ترس توقف می بود و بکلاته تمام می کرد آن
 کار و او اکنون اسید است که همه کارها منتظم شود و شرائقه تمام میان اکابر بدیدار آید متعین
 است بر راه عالی فرمانی دادن و دین مبنی تا توقف و در درازان راه برگردد و چون از جانب
 بزرگ اشارت می بود و او را بران طمانیت و اعتماد حاصل گیرد و در جمله در کار طوس اندیشه
 خاص منتظر است که شهرسیت با اهل دین و دین آراسته و دعای ایشان حصص حصص باشد
 و آفت ناحیه آنست که سخنها بغرض و متفاوت بر میان ناحیه غالب بود و بحکم حایه بغضه که
 سببه اکثر خلق است و در هر چه در راه دین توقف و تشبیه تمام نمایند و تفصیل این احوال فلان
 بگویند که کمال اعتماد است از مجلس فلان و از دیگر جوانب و ششمای اهل ناحیه بر راه مستان
 بزرگ و در باز گرداننده مضمون بفرمانهای میمون تا فراغت دل اهل ناحیه را حاصل آید و بعد
 دعای پیوسته که در دهه شنبه ایاد به السیدین فی الخصال العالیه الحمد لله و علی الذین هدانا لهذا

نامه و حکیم
 که بحجیر الدین نوشته
 بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله احییوا لکم من قبل ان یات یوم لا یموت فی الله ما لکم من املا و یومئذ

[illegible]

بوم واجب است که کار ظلم از حد در گذشتند و بعد از آنکه من مشاهد این حال می بودم غریب یکسال
 است که از عوس هجرت کرده ام تا باشد که از دنیا بد ظالمان بے رحمت و بے حرمت خلاص یابم
 چون بگویم سردی معاودت افتاد ظلم چنان متواتر است و پنج خاق تشباعتف جانم آن دیگر و چه
 که خود را خلاص از صفات بشری که آن سبب مذلت دنیا و عذاب آخرت و ذل العظمی است
 بلکه در علامت غفر و درین جهاد آن بود که هر که را این فتح بر آید بادشاهی گردد که از استخدا
 ملوک عالم نفع کن بل بدان رسد که خدمت ترک کند که حقیقت آن ترک سببی باشد در قالب
 مردی و دیگر که خدمت ترک کند اگر بدان کند ناممکن شود از لباس نکو و جامه زیبا اسیر رعونت
 بود و بحقیقت در نه بود در صورت مردی و اگر بدان کند تا عوامان و سوتیه ویرا خدمت کنند
 اسیر کبر بود و بحقیقت جاسوس بود در صورت عاقله چه این مقدمه انداند که در خدمت آن ترک
 ویرا صد هزار منفعت و نقصان است در دین و دنیا و در خدمت عوامان سوتیه ویرا هیچ شرف و
 نصیبت نبود و اگر تا مل کندیش نماند که هیچکس از ایشان خدمت و سخی کند بلکه خدمت و سجود
 که میکند طمع و شهوت خویش را میکنند و آن مایه را که از او بدست آید اما ویرا عشوه و غرور میداد و
 بروی ترا میگوید و اظهار دوستی میکند و بحقیقت دوستی ایشان بآن در می چند خمیس باشد
 که از دست بدست آید و ویرا سخره و واسطه شره خویش ساخته باشند بدین مخادعت که
 مادرستان و خدمتگاران تو ایم و اگر بشنوند که مخدوم ویرا انلیثه عزل و سے باشد و قولیت
 دیگری هم از او اعراض کنند و اعتقاد آن خدمت دشمن ویرا فرادین گیرند چون تامل کند فرج
 وی بتغذیر و برنهندیدن مردمان بود و بنا و شرف و سے براندیشه تر که باشد که اگر از آن اندیشه

بگرده جان بروی تنگ و تاریک شود چون در غیاب و غلبه قلب الهی است و قلبی از انوار غلبه
 و ضعیف تر نمی باشد که تا آن بریل دل خمد و ضلالت باشد و اهل او هم بعین الضمات و
 مثل الذین استعدوا لمر الله اولیاء کثیر لعلک یوت الخدات میتا کلا به یکا کثرت شرفی بود که بناری معرفت
 و حریت برود و هی الیقینات الصالحات و معرفت آن بود که غرور و نیا و شرف آخرت بهر بیت و
 حریت آن بود که ازرق صفات خود خوش یابد همچنانکه اگر چه بادستان و دنیا خدمت وی کند
 از آن ترغیب کرد و اگر در باطن خود بدان اعتماد و التفات میز بصیبت و اطمینان خویش بر نشیند
 که هنوز بنده است و سیاره و مستند که شادی زانده و وی برگیری و خلق داند که هر دوی اعتماد
 نمود که رسول علیه الصلوة والسلام علی اکرمهم و وجه بگشت ادا انصر بان من علی الله
 تعالی ما حال البتة یقرب الیه الله بعقلی براهی این گفت که مثل متقرب بعقل شل که
 بود که وی کمیاد و در مثل تقرب با عقل همچون کسی بود که در می چند معدود و در که عنایت آن
 صد نفر در می چند باشد زیرا که متقرب بعقل نیک فکر کند در حقیقت کار با حقارت دنیا و
 نیک بگشود و در دکان اذول وی بیفتد و بقول طلفت الدینا انما کانا لک الله وجهه
 و اما این عقل پذیر نیاید حقیقت دنیا و مکیف نشود و حلقه بندگی دنیا گشته نگردد و تابندگی دنیا
 باشد جمال حضرت ربوبیت نه بیند که عبارات از آن در زبان شریع رویت باشد و هر که سعی وی
 بر اینه بهشت و حور و قصور و جود وی از جمله اولیا خداست تعالی نبود که تقرب وی بنفسرب
 عوامان اند ملوک و در مایه که محبوب و مطلوب ایشان غرض بود که از ایشان مصلحت و شرف
 نگیرد تا آنکه محصور مثلک العیض و چون از خود تعالی آن جز بگرا و عقل کامل از آنانی داشت

ملا ارفی له الا ان یتقرب الی الله بعقله المحمود الی الالباب ولا ینزع

بلایع السراب وخلق که بر دنیا متقبل اند و از آخرت معرض بسبب غفلت و قلت عقل راست

که شهوات چنان محسوس ایشان گرفته است که خود را فراغت فکر درین معانی نمی یابند اما کسی که عقل

صاف اوست از سلوک راه آخرت سببش و و چیز پیش نباشد یکدیگر اگر اسیر صفتی باشد از

صفات نفس که بترک مال و خواجگی و شامت اعدا نتوانند گفت و لا علاج له الا غفرت

من عزات الرجال والنظر الی النفر العاجزة بعد الاستحقاق والذرع بعواظهم عن

مضاهاة الامراء الی ویکفوا سر فاعز الدنيا کثرة عنائها و سها فها لها غفرت صراحت که آنها

و دیگر صراف آن بود که بکار شومستی یا قصور بصیرت در کار آخرت متوقف بود و در عجب اگر کسی آخرت

را بر قیاس محسوسات و تخیلات راست کند راست نیاید که متوقف باشد که گروهی نیز در دهر عالم

متوقف بودند و علاج آنکس آنست که خویشین را محرم دارد و گمان خبر دکه بصیرت وی بهمه

غواصض محیطست و بسوال و استکشاف مشغول شود فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون

و همچنین که طبیبی را بر برهان معلوم شود که روح آدمی را بعدتی بقا باشد و اطعمه محذوف و نیست و هم

براک و به چنین ارا محقق شده است بر برهان بطریق تقلید اخبار و آثار که حقیقت آدمی را

بقاست ابدی که عدم را بوسه راه نیست اصلا و نجات و به در حریت است از صفات

بشری و سعادت و معرفت حقیقت بحضرت ربوبیت علی ما هی علمها لم الحلال و العله و خیر

دیگر است و سعادت دیگر و شرح کردن میسر شده است نه بطریق طامانی که اکثر آن تخلیل بود

شاعر و اگر طبع عوام را شاید یا اقناعی و اعطای قوت خواص و عوام را شاید بل به برهان

حقیقتی عقلی که ترس و خواص متفکران را شاید واجب است بر سر عقل که حساب خویش را بکنند
تا عارف وی چیست و این مشغول شود تا باری خود را فریاد رسیده باشد اگر خلق را
نمی رسد و السلام

نامه نسویم که بحسب الدین نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم

قال عليه الصلوٰة والسلام من احب اليكم كان في الحديث مبكروا من جاء كل حق احتسابا نام
و بدین سبب مجلس عالی مستوجب دعاست و اما امسال الله تعالی ان میزانه معرفه حقیقه
السعاده توان محققه و هاتوا لال السعاده من عظیمه و هاتوا لک یکا لاین حاد محرم نام الملک
بود که خاتم عال نظام الملک بر زبان عال یاد میگفت که ان امر هذا المئه و حدیث کان تبرک
اوله پس اعتبار گرفت و مال در از فرایش گرفت و نامویشتن گفت که نظام الملک سر
بود در محله و از زیادت و مال از عمر فرایش راست پس تقدیر آسان فی سارع زمان غرور و برا
کشف کرد پس پایسته که مجد الملک عبرت گرفت و دستخط بدو دست باغوشتن گفت که و برا
ظلال ان لغای خضم بود که بی نیازی و نفاقتی شرب بود ازین فارغیم و از روزگار استانیم
و ولایت بمراد خویش برانیم پس روزگار بدست قریب غرور و برانیز کشف کرد و بدی گفت
از لطف که میاید که در نزد که لایه پس ایستی که سر الملک عادت شد و نگار نشانی که هر
چیز که برگشت و سبب تمام تدبیرات رسید بکن می نیز با خویشتن گفت که این قوم بکار

نسب سستی این منصب نبودند برایشان ازان نزول آمد جزودی و ملا آن مورث و مستحق است
 و این منصب در نصب خویش و انتم روزگار جزودی از حال وی برانی ظاهر بساخت که آن همه
 غمراست اکنون نوبت رسید بخیرالد که در اقلیم جزوسه وزیر نماند و از حضرت ربوبیت
 خدا میسختند و وی او را میهد که کم اهلکما قبلکم من القرون پیشون فی ما کنتم ان فی ذلک
 لا یأتی الا بالی الدلی و میگویند اسے آنکه عاقل ترین و ذرا سکتے زمیندار که نسب خویش از اولوالنهی
 قطع نمائی کنان فی ذلک لا یأتی الا بالی الدلی که این بملقه که گذشتند این نسب قطع کردند
 تا سے تمام کن در حال ایشان و انظر که ذکر کواصر حیات و عود الایه با خود این حساب بکن که اگر
 روزگاری نیز بخیرالد بگذرد مثل و همیات آخریه خواهد بود اخلاصیت ان متعاهم مبین لغراء هم ما
 کالوا یومئذین ما اغنیهم ما کالوا یتخون و بحقیقت شناسد که هیچ وزیر بر چنین بلا مبتله نبود که بوسیت
 در روزگار هیچ وزیر آن ظلم و خرابی نرفت که اکنون می رود و اگر چه وی کاره است و لکن در خبر
 چنین است که چون ظالمان را روز قیامت مواخذه کنند هم متعلقا و هم ایشان را بدان ظلم
 بگیرند تا بدان کس که قلم ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان راست کرده و بحقیقت شناسد
 که هیچکس را اندوه وی نخواهد بود خود تدبیر خویش کند و سعادت دین و دنیا خود با لقطاع ازین
 حاصل کند و اگر این پیسنمیت امر و سلامت دنیا فوت شد همه همت خود در تدبیر زاد آخرت
 صرف کند و هیچ زاد دنیا بد نافع تر از منع ظلم ایشان چند آنکه تواند دفع کند خصوصا ازین اهل ناحیه
 که مسلمان را کار دباستخوان رسید و مستاصل گشتند و هر دینار سکه که قسمت کردند اضعاف
 آن از رعیت باشد و سلطان نرسید و در میان ارفال عوامان و ضعیفا ظالمان بهر روز و هر سکه

تبرع و تملک بیایین عظیم است از گدازندگان و گدازدانی که شسته منقطع است اما
امیدار شفقت و عطای مجری منقطع نیست که بهر تمام نماید در ستم این مادی و در مستقل
وارثه ای که از ناحیه رب ربی استقامت مکن غرور و ترتیب و تمشیت و غیرتی سازد و حسی
از آفات روزگار خود را از دعامایین مسلمانان و از دست این صلا و ریل و دیر و شتاب و الحاح طلب
سعادۃ الدین بالبدن و کسب دة بئله و وصله۔

باب سوم
در نامهای که پیش از وارثان دولت نوشته است



نامہ اول
کہ معین الملک نوشتہ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

با کرام هم است گوشت کنی گویند که اگر الفیض علی الفیضین و با جمعی گویند که فردا توبه کنم و
 میدانم که چند سال است که شیطان او را بعثت و منور از توبه باز میدارد و لابد چند سال دیگر
 درین وعده شود مگر قبالة دارد بر عمر مفتر و یا میدانم که اجل بدست منباده است و یا از لاک الموت
 عبور و میدانم که بستره است و نداشتن است که شیطان بعثت و تسویف چند خرمین نیست
 است بیست و نهم قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من حال للمؤمن صوفی در آخر عمر جزین
 قطعه کردن هیچ سبب ندارد مگر امری و غفلت که باید همه شفا و تما است اخلاص اهل القوی
 ان یا ایها الذین آمنوا انکم لکنتم فی الله فلاحیا من مکر الله الا القوم الخاسرون
 این درسی نه تعالی ما را و بگفتن از خواب غفلت بیدار گرداناد و توفیق دل عزیز موسی الدین را بطریق
 تنبیه تخصیص کناد که یکس از اولیا ادا ام الله را بدین بابم چنانی حکایت کرد در حق وی که مشعر
 بود بخاطر عظیم در کار آخرت و بغایت دل مشغول شد مردم بدست من چیزی نیست الا
 و ما سه بدل و تنبیه بربان و نصیحت بفیلم و اگر آن مرا مسلم دارد که بر او شفقت کنم که او بر خود
 آن شفقت نمی کند یک حکم بر وی می بکنم که دست اندر کار اگر نمی تواند که دست از غسل
 خالمان بدارد که ریشه منق با ظلم چون دو تا شود و بر هم افتد نادیده که پیش از مرگ گسسته بود
 شبیهت سفید و سربت بلید سخت نالایق بود نظام الملک رحمهم الله چون پیر شد از کباب نوبه
 کرد که از فسق و فساد و سر بازی می درخورد - بران توبه اثبات کرد تا آخر عمر - چنانگو که ملک
 خراسان نمی گذارد - این عذر نیز دیک ملک زمین و آسمان مقبول نیست ع لوصح ملا الهوی
 آمدند لیل الحیلی چون وی عمری صادق بگفتن امیا وار بود که ملک مشرق بواسطه توبه وی توبه کند

والله اعلم حارو از توبه - آنچه شرط دوستی بود گفته آمد که اخلاص و یقین است با بعضی عدول
المؤمنین و صلوات الله علیهم و الله و اجمعین -

نامه دوم که به سعادت خان نوشته است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالى ان من عتبه الاعداء اخر اینه و ما نزلنا من هم ملوک و ما نزلنا من هم ملوک قشای است
و خرابین ملک الملوک و انندایت نیست یک از خرابین ملک الملوک سعادت است و یکی
شقاوت است و این هر دو در غیب پوشیده است و این هر دو در ادو کلیه است یکی را طاعت گویند
و یکی را معصیت و این دو یک در دو خزان است از خرابین غیب الغیب یکی را توفیق گویند و
یکی را خذلان و جوهر توفیق و خذلان در دو خزان دیگر است از هر غیب ترکی را رضا گویند و
دیگری را سخط و این جوهر رضا و سخط در دو خزان است که او هم حواس و افهام خواص الا
الصديقون العلماء النسخون از ان قاصر است و عبارت را بر وی را نیست و استنباط طلب است
صدیقان را محال نیست چه عبارت ایشان نیز قاصر است و عبارت از یکی چنین آید که ان
الدرب سقت لهم ما لهنحی و عبارت از ان خزان دیگر چنین آید که لعل الفل علی الکفر هم و در
سرای منی که این دو آیت عبارت از است اعجوبه قضا و قدر تعبیه است و هر که معراج و
چنین گویند که لک و لال یا تر در بان نگاها که الله الله حلا نقضه و و این سر الاسرار
و خزانة الخرابین است که مصدر و منبع این همه خرابین است و عبارت از ان نیک تنگ آمد

که رسول علیه الصلوة السلام در ترقی درین مقامات خدین گفت که اعوذ بعمودک مع عبادک پس
 ترقی کرد و گفت اعوذ بصلاک من مستطاب پس ترقی کرد و گفت اعوذ بک صلتک پس
 خواست که ترقی کند راه بحجاب عزت بسته دید گفت لا احوی شام علیک انت کما انت علی نفسک
 و تا بدین مقام اعوذ بصلاک من مستطاب علما را راه بود آمد و بدین مقام که اعوذ بک صلتک جز انبیا را
 راه نیست و در این عالم است که انبیا را بدان راه هست نه علما را همه حد یقین و
 انبیا چون بدان مقام برسد جز دهمشت و حیرت نصیب ایشان نباشد همه در ذل و عجز
 میگذازند و در آتش عشق و شوق میسوزند و سبوح قدوس می زنند و سید الانبیا علیه الصلوة
 والسلام نوحه عجز خویش بدین عبارت میگوید لا احوی شام علیک انت کما انت علی نفسک و یارب
 اندوه عجز و شادی دولت بهم برمی آمیزد و منادی و دولت و ماتم خویش بدین لفظ گفت که
 العجز عن ربه لا اله الا الله که در ماتم عجز میگردد و نگاه بدین شادی که این عجز تمام
 ادراک است می افروزد و حال خزان ملک الملوک و نظارگیان خزان این نیست اما در
 و سیم که در خزان ملک و نیا بود و کلید و دوزخ است تعصبا لیه الله تعالی الله هم روز
 فیامت چون منادی برآید که جریده خزان کلید دوزخ باز کند و ایشان از زمین صعدیست
 حاضر کنید اگر در صدر آن جریده نام سعادت برآید پیچاره سعادت که در آن ملک مشرق فریاد
 ندوزیر مشرق دست گیر و که ایشان را خود بهر ازان دستگیر حاجت بود.

نامۀ سوم

که نوشته است الی واحد من الالاکبر در معنی صدقه دادن و طریقی آن

بسم الله الرحمن الرحيم

دل را شغولی تمام است بسبب این عارضه و یکی که می باشد از جهت تصور و حیرت اطباء
بحقیقت بیاید و آنست که الذی اولی الله عز وجل و لکن خلق چنین دانش که چون دارد از کائنات
صیدلانی بیاید و طبیب بکار داشت کفایت اقتاد و این خطا است که بیشتر باید که مرئیس را
الهام دهند و اختیار طبیب اگر طبیب را الهام دهند و اختیار دارد که خاطر وی در جنس
دارد و مقدار آن و وقت استعمال آن بجانب صواب متصرف شود که درین هر سه معنی خطا
بصواب مستقیم بود بغایت و پس کار الهام مرئیس است و الهام طبیب و این دو را در دو کائنات
پنج صیدلانی نیاید که بگوید آن در ملکوت آسمان خدا داده اند در خزانۀ آنکه که هر عایت که خلق بیابند
بصواب کارها از خزانۀ آنکه که در دو کائنات بختی الله جل جلاله و از جهت آنکه درین کائنات
نیست خرید این الهام را الهامست و دعا و عزیزان اهل دین که هر چه هم ایشان بدان متصرف
شود و صاحب آن از جهت آنکه از مبدل نور و انوار مستی لا عندنا خزائنه و انزل الله الاثین معلوم
و هم اهل دین تحریک نتوان کرد الا با احسان و صدقه پس صدقات بسبب حرکت هم بود و حرکت
هم بسبب فیضان هدایت از خزانۀ ملکوت بر دل مرئیس و طبیب بود و هدایت ایشان
سبب استعمال و او بود و رقانون صواب - و استعمال و او سبب شفا بود و سبب این که در
و امر ما که بعد از آنکه این بود و ما آنکه بجهت سبب بود که حرکت هم دارد و احوال و عزیزان باعث

در منزل السالکین و بصیرت یافتن اینها عمل محبوب و در نظر خلق طریقات و جلیات و تقصیر است اگر چه در حق
 انسان را از عالم روحانیات آورده اند و بر آنست این گفتند که حلقه انسان در محض تقوی است
 و در حلقه عقلی و فطری پس تاکید در همه علاجه از عالم روحانیات باید خواست و آن عالم علو است
 و مال و جاه و اجتماع و حضور نبوده آن عالم کبریا است و دو عمار باشد این حضور الیه و صعود الیکم الطیب
 بود و رافع و حلال این اربعه عقل باطنی و نورانی و الصالح بر فقه بی تاثرین و کمال این را بر دروس
 جمع کردن و دان و گوشت آفر کردن آن حائله را نشاید که این دعا می این معطوبه اجتناب می
 اهل دین را چیزی که بر دوس عزیز تر است که در عمل دارد که هرگز از خود جدا نیکنند از دست هر
 و شیطان برون کند و بفرود شد و در جوشش حضرت کند و بعضی بکسان و چند که در ایشان را
 در دین شناخته باشند و بعضی بفرمانند هیچ کس را از اهل صلاح تا بدر ایشان پوشیده و مخفی
 معیل رسانند و ازین بهمانند خواهد تا اندازه صواب در علاج صورت و معنی ظاهر او باشد
 کنند طیب باله ارم و تائید است آسانی که علت مشکل و طیب تبحر را جزین علاج نیست و
 بر قول طیبان جاهل اعتماد کردن را نبوده بلکه بر قول طیبی حاذق روایند که بمناسبت علت و
 علاج اشارت کند تا که اعتماد و السلام

نامه چهارم

که علی اطلاق نوشته بیکای بزرگان و ارکان دولت و در حق بعضی از مختلفه خویش

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالى لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک الامر و لا یخبرک به من یشاء قال الله تعالى لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک الامر و لا یخبرک به من یشاء

منع نبود والا گنج سواد تست که می خند یا غم شقاوت تست که می پر گزند و وی از آن غافل و مسکون
 ملائکه ذره ذره مانیات میکنند و ایشان گناه میبازند و احصا که الله و تسوا چون ازین عالم بیرون
 شود و جبریده عمر او از اول تا آخر و یک لحظه بروی عرضه کنند و بمحمد علی نفس ما عانت خرج حصص الایة
 پس ازت خیر از یک کفه نهند و ذرات شر را در یک دیگر فذک حساب بوی نمایند و درین وقت
 از هول آن خطر جبر عقلها مد پویش شود و جانیها در خطر افتند تا که ام کفر را حج خواهد بود و اما
 من نلت موازیه و هو فی عتق تلهیه و اما من نلت موازیه فله هادیه حل ایجاب موال و نخرج و انفا
 همین خواهد بود که هر چه در متابعت هوا و موافقت او خرج کنند در کفه شرور باشد و هر چه
 و طاعات خدای تعالی و موافقت او کنند در کفه خیرات بیند اگر بیشتر مال خویش در خیرات
 صرف کرده باشد نجات یافت و گرنه رفت به آدویه فامه هادیه و اما ادلا حاهیه و ازین نظر اگر بخواهد
 رضی الله عنه خلاص یافت که جمله مال نزد یک رسول علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت
 زن و فرزند را چه بگذاشتی گفت الله و رسول که ویر این خطر بود که رسول را اصلی الله
 علیه و سلم گفت پلاک شدند تو اگر ان الا کس که مال خویش می فشانند در خیرات از پس و
 پیش و از چپ و راست که هلاک لا کز و لا من قال بالمالی اهلک الله و هکذا یحزن طبع آدمی بهنج و
 بختی هست ساخته صرف کند باری باید که آنچه بدو اول بخت استحقاق نهند تا صواب آن
 مضاعف باشد - باشد که یکدم بر هزار سبقت گیرد و در قیامت و آن آن بود که بهر اهل
 دین و زمره علم رسد - از وجه حلال بود - بخوشدلی بود و بے منت قال الله تعالی لا
 متطلوا صدقاتکم بالامن ولا ذی و السلام -

تاسع من تحميم

كبره قضاة مغرب خوشته است بتازی

بسم الله الرحمن الرحيم

اشهد الله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا لاهل الظالمين والصلاة على سيد
 المرسلين والله اجمعين اما بعد فقد اطلع مني وبين الشيخ الاجل السيد السدي معتد
 الملك وامير الدولة حرم الله تعالى في واسطه القاه والجليل الامام مرجان مراده الله
 في مقام الوداد وحسن الاعتقاد ما يجري مجرى القرابة ويقضي دوام المكاتبة والموصلة
 الى الاواصله المصل من نصيحة مهابية العلماء انه لم يهدي الى الحقنة اكرم من قوله
 اصغايه قلب فاع عرف ظلمات الدنيا اليها وانى احدها اذ امكن من عمد ارباب القلوب احراز
 الناس ان يكون الا في مقام الكرام الا كما هو مقتضى قول رسول الله صلى الله عليه وسلم من
 اكرم الناس من اكرم الله فقام فقل من اكبر الناس فقال اكثرهم الموت ذكر او استد هم له
 استبعاد او قال عليه الصلاة والسلام اكبر من كان نفسه دخل ما بعد الموت ولا احمق
 من اتع نفسه هو ما توفي على الله واستد الى مرغبا ولا وحيد من يهيه اموت به ياه النقي
 تحقه ما عند الموت ولا يهيه اربع من انه من اهل الجنة او من اهل النار فقد عرف الله
 تعالى ذلك حيث قال ان الاراد لم يحسم وان الفجا لم يحسم وقال الله تعالى ما من طغاة
 الحيوة الدنيا فان الحميم هي الارواح اما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان
 الجنة هي المأوى وقال الله تعالى من كان يريد الحياة الدنيا وزينتها بثبوت اليوم انما لهم

بها وهم فيها لا يحسون اولئك الذين ليس لهم في الآخرة الا النار حبطوا ما كانوا يعملون
يا اهل ما كانوا يعملون والى احب ان تصفوا الى هذه وان يحاسب الله قبل ان يحاسب
ويراقب سريرة وعلا بنية قصدة وان يطالع اقواله واعماله واصدرة وايراده اهي
مقصودة على ما يقربها الى الله تعالى ويوصله الى سعادة الابد اوهي مصددة الى ما
يهم دينه ويصلحها له اصلاحا منقضا مشوبا بالكد ولست مستحوذا بالهموم والغموم ثم
يستع الشقاوة والعياذ بالله فليمتنع عن نصيرته ولتظهر نفسه ما قدمت لغد وليعلم الله
لا يشفق ولا يظلم نفسه سواء ولتتدبر ما هو بصدده فان كان مشغولا بعامة ضعفة
فلينظر كم من قرية اهلكها الله وهي ظالمة فهي خاوية على عروشها بعد علمها وان
كان مقبلا على استعراج ما وعدهم فليتفكر كم شئوع حيلة بعد علمها وان كان
مهما بنا سبب نساء فليتامل كم من قصوة مشيدة البيان محكمة القواعد والامر كان
اظهرت بعد سكانها وان كان مفتتا بعامة المحدثين والسيانين فليذكر كم من امة
وحيون ونهر وع ومقام كريم ونبوة كانوا فيها فأكفروا وكذبوا وادبروا قوما يخرجون في
بكت عليهم السماء والارض وما كانوا منظر في حق قوله افرأيت ان تصفاهم سين تمجدهم
ما كانوا يوعدون ما اعنى عنهم ما كانوا يتبعون وان كان مشغوقا بالعياذ بالله فليدبر
سلطان فليقر ما ورد في الخبر الامراء والروما يحشرون يوم القيامة في صور الذين تحت
انفلام الناس يطعمونهم باقداهم وليقر ما قال الله تعالى في كل حكم جبار قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم بكتبة الرجال حيال لا يملك اهل سيرة اي اذا طلب الرياضة بينهم وتكر

لأنه كان معافوه كما عثر من قبله لصلواتك قال راحم عليه الصلوات والسلام يا رب أنى قد جاعنى
 من العلم ما لم يلقه منتهى بعدد ما سري أو اجتهدت أن يجتهد فيه أو أتبعه بتوحيه لك الذى هو ظلك قد
 فاعظم حسرة اهل الدنيا والآخرة ان يجتهد فيما توقع لهم قال الله تكافئ لهم اليوم عبادنا جسيم لسان
 الله تكافئ يصرف وجهه الدنيا التى هى صغيرة عند الله وان يعظم وعنه الذين اتبعوه عظم عندا وان
 يوفقنا ويا له من آياته ويحمله الفردوس كل غلى وحنانه بعفوه امتنا الله الحكيم

چنین شنیدم که قاضی مروان پسر ابوالاسمعه بود تا مشهوری اذکار الخلافت حاصل کند بنوبت
قضا از جت پدر خویش و بخت حجة الاسلام توسل کرده در عهدی که وی مددس بغداد بود
مگر حجة الاسلام بروی تا گفته بود و التماس کرده تا قضا با وی دهند رای اشرف
امای نبوی چنان قضا عجز کرد که گفت تا کسی را که ندانیم و بر حال و صفات وی مطلع
نباشیم قضا با وی نیکم اما بحکم التماس حجة الاسلام قضا به پدر وی و میگوید که حاضر است
قاضی مروان اذن او اگر حق پدر را التماس کرد از حجة الاسلام تا شرح حال به پدر
نویسد حجة الاسلام گفت اگر حقیقت حال نویسم غمی نمایند و در دار الخلافه لکن نامه
علی الاطلاق بنویسم و تعرض این معنی بکنم پس این نوشت و بوی فرستاد و کتاب الیه
بحول نامه بوی رسید و در حقیقت حال مطلع گشته گفته بود که خدا را شکر میکنم که قضا
بمن نازلند تا حجة الاسلام بمن این نه نوشت -

باب چهارم در آنچه بفقها و ائمه دین نوشته است

بخواجه امام احمد از عجمی که از مختلفه حجة الاسلام بود نوشته است
بسم الله الرحمن الرحیم

اصل همه وصیتها در دو کلمه صحیح کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم کسی را که انندی وصیت در خواستی
گفت قل ربی الله فلا استعتم حقیقت ربی الله آنست که هستی که خود به عین دوستی حق تعالی
غالب شود پس عجمی هر چه جز نیست بیند تا هستی بر وی مقصود بود و کلیت وجود وی را باشد
هر چند انکشاف وی از اغیار منقطع تر میشود و وجود حق را مسلم تر میشود تا خود جزو بیانه بیند و دل و
روح جزو عباد کند و استعظم این استقامت در سه اصل است مدول در اخلاق و صفات دل و جوارح استقامت
در جوارح آن است که حرکات و سکانات همه برفق سنت بود و استقامت در اخلاق آنست
که ابیاض شہوت به نفس خود نهد بلکه با اشارت وین بود و قوت وی باید که اذن قاصر بود
که جوارح بجنایا نالایق فرمان و منتظر باشد تا پیشتر آنچه مشتهی و نیست عقل آزا بستنجرد
مقتدر و وقت کیفیت آن بداند که صواب آن چیست چون مقرر شد و دستوری یافت ابیاضات
وی بدان قدر برود و طبع شہوت آنست که چون مشتهی پیش آید حیل کند که در این یک نفس را
گیرم تا بار دیگر امتناع کنم و علاج وی آنست که گوید این یکبار بادیاب باش و اگر کم گیرم تا دیگر بار
نفسم گندام چون بد گیرم بار رسد همین عشوه بدهد و در اینجا که وی سه بار عشوه دهد که مرافق و گذارد

[illegible]

بسم

جواب ابو الحسن مسعود بن محمد بن غانم کہ حجۃ الاسلام نوشتہ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسید بر ز نوشته فلان چرس نامه تائیده و او اقامت نفیقه و تسدیده محسوب از کرم عهد و غارت علم
و وفای نفس سلی الذوات استیاق چه عهد بشاه و بیگانه دی در گذشته بود و در جمله اسفاری
بجانب وی نگران بود و پیوسته تنسم اخبار وی میسرفت و به کبابی نگار و در تحصیل و آتالی که شاه
میکرد و در مذهب اعتقاد و استیفاء تمام حاصل می آمد و خود بر آنچه بمشاه و دیده بود و مرام عقل و
کیاست وی و تفرس کرده از تانت و دیانت و حسن عقیده وی و اثنی بود کم در جمیع احوال جز
سمت استقامت و اعلازم نباشد و جز کارهای دینی با قسمر نبود چه اوایل از دیباوی کار مبارز آخر
ذیل بود در خصال حمید و اکنون در علم نفقه و ادب و درجه استقلال حاصل کرد و ایستادن بر دروغ فضل کار

عاجز از آن باشد باید که با علمای آن که در جرات علومست ترقی کن و از قرض کفایت روی بفرض عین آورد و
 از علمی که بیشتر روی و غفلت دارد با علمی انتقال کند که جنگلی آن روی و کثرت دارد و آنکه حاصل علم
 مذکور در معارف و احکامات قانون و قساطرین است میان رسانیان و حکام چون بکلم
 شهورات و جهالت و تلباز و تجاذب حفظ و تدبیر مشغول شوند و آن چه مناسبت دارد با علمی که
 نمره آن محض اسرار ربوبیت باشد و حاصل علم حلالی بر جمعی است و طلب صواب در کاری که
 خطای آنرا یک اجر بود و صواب آنرا دو اجر در نفس کسی بود که بدرجه اجتهاد رسد فان خطاه حرام
 و احسان و انصاف فله اجر آن علمی که مصارف میان صواب و خطای او پیش ازین نبود چه
 مناسبت دارد با علمی که مصارف میان خطا و صواب وی سعادت ابد و شقاوت ابد بود و این نعمت
 اسرار ربوبیت است که بشناس که صفات ملکات و بی حیثیت و بی غمخیز و بی سست و بیست چیست آن که بسیار
 است اگر چه در اول تاب و دیر از اسفل الساکلین بحضرت الهیت رساند که آنرا اعلی العلیین گویند و
 آن چه راه است که سلوک آن راه بدین درجه رساند هر چه آدمی را در آن راه و عقبات آن
 راه چیست و اگر ویرانه دهند تا شمه ازین علم بیاید علوم دیگر همه در چشم وی حقیر و مختصر
 شود و لیکن تا پنجم نماند

منقار و آب شور دارد و هر حال

مرغی که خبر ندارد از آب زلال

و بگویم آنکه اعتقاد است هست و کیا است وی و وصف جوهر وی که دانسته ام که قابل باشد
 هر علم را که با سر بر دین تعلق دارند تنبیه کرده آمد و السلام

نامہ سوم

کہ جو بعضی از مختلفہ خویش نوشتہ و معنی حمایت و تیمارداشت علی

نعت الاطلاق لے کل مزید صل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم انك تعلم اني لا انا الله مني اني اتقاع قوت بجاهك وتسبح شدة
والتي تحم شفاوتك بسبب ما لا انجزا انك تروى قيات سانه مني حتى ان مال وصاب ان مال
حينئذ كنت صاحب مصرع عليه السلام نعم الملك الصالح للرجل الصالح ومبرورين قرتي بقدره
برتے و برضعت ترین اکرامی کن بود کہ بسبب آن اہل غم و دین مصرع بود و السلام

نامہ چہارم

کہ نوشتہ است و معنی اخوانیات بنخواہد عباس بنحو دارم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سلام اللہ تعالیٰ علیہ اوقات دین و قرابت علم از چہ و سایل راسخ تراست و اگر چه بنماہر قناری نرسد
است تعارف باطنی مرکب است و کلا خارج خود و حلقہ و لفظ لا اله الا الله تعالیٰ بنماہر و سیرت وی
بتفصیل شفیہ و ام دل قوتی و انتہائی برگزینا است و شکر میگویم کہ احمول الله کہ روی زمین منور
خالی است از کسی کہ میان معلوم شرع و سیرت تعریف و اقتدار بعضی بہرہ گیری کردہ است کہ باحاد
آن قیام نمودن غریب است و جمع کردن میان این ہمہ عجز و اگر طریق دعوت خالق در دست گرفت
و ایشان در مضاد طریق سعادت خواندی و بگفتار شستہ تا مردان دیر اسلام گفتندی اقتدار وی

بعضایه تمام شدی و غایت کمال بودی و زاحی قولا مرودا الی الله و علی صالحا قال ان فی من
المسلمین اسما الله تعالی ان لیهما عزیز کانت الفاسه و حرکاته

ناممخیم
که نوشته است در جواب ابن العال شش بر
بسم الله الرحمن الرحیم

والصلوة علی موله محمد و اله اجمعین سلام الله تعالی علی النبی و اله و علی اهل بیته و علی من تبعهم
فی حقیقتش شش بر انواع تفنن و اگر ارم و معرب از قدرت فضل و وفور علم و غلو صراحت و بیان
استظهار و اعتراف حاصل شد اسما الله تعالی ان لیهما عزیز کانت الفاسه و حرکاته و ان لیهما عزیز کانت
العلم و انوار کمال علم و فضل انتم شیء اسوی الله تعالی و متابعه رسول الله و هو بال علم صاحبه و قد قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اراد علما و لم یردد فی لیهما عزیز کانت الفاسه و حرکاته و ان لیهما عزیز کانت
من الخلق و الخلق من الذی انی لا احب من الکلمة فی التواضع و من الخصال الی الاهد و الی الاهد و الی الاهد
و من الناس الی العین و من الناس الی العین و من الناس الی العین و من الناس الی العین و من الناس الی العین
سالک راه دین است و سیمات حدی و قلب علی الصالحین ان انبی علیه الصلوة و السلام
قال من طلب علما یستغنی به و الله لینال به عرض الدنیا و الدنیا لیهما عزیز کانت الفاسه و حرکاته و ان لیهما عزیز کانت
محببت بنده است که خطر جمع فضل و علم بیشتر از خطر مال است که مال از دنیا است و شاید
که بدان دنیا طلب کنه اما علم دین از دین است چون وسیله دنیا سازند از جمله کبایر بود که
را از بزرگان می آزند که گفت من طلب الدنیا بقیع ما یطلب به الدنیا انما من طلب الدنیا یا احسن ما یطلب به الاخرة

چه دنیا را برای دین آتش بریده اند و دین را از برای دنیا دنیا تبعت و خادم و دین مخدوم و
 متبوع هر که مخدوم را وسیله خادم سازد و وضع الهی را سکوس و سکوس گردانیده بود و وضع الهی را
 نگرد و اما وی بضرورت و عمل خویش سکوس بود و دین عالم کلن این چشمه ظاهر الکاس وی نه
 بیند چون این چشمه فرا شود و عاقل دیگر بدید که طاقی معانی را از غطاء و سکوت صورت
 برهمنه کند و صورت تبع صفت شود و هر کس را بصورتی که ملایم صفت وی بود و بیرون
 از مرتبه تا صاحب مشرق خویشین را بر صورت خرمی بیند و صاحب کبر خویشین را بر صورت پلنگی
 بیند و صاحب غضب خویشین بر صورت گرگی بیند و صاحب دنیا بدو نبی خویشین را سکوس
 و سکوس بیند و با و سه گویند که صاعک غطاء لایفصل الیوم جدید و کوی ذالجمین ما سکوس
 در هم غدا هم ما سکوس و ما سکوس و ما سکوس و ما سکوس و ما سکوس و ما سکوس و ما سکوس و ما سکوس
 ملک و کرم الدین و انوار اللطالی من نصیر و این صیتی است جبر علی ابراهیم علم دین بر سه قسم اند گروهی
 ازین مصیبت غافل اند و نیز بر اسم علم ایشان مجاز محض است اولک هم الظالمون اجرم
 انهم فی الاخر هم الظالمون و گروه دیگر دین را تم نشسته اند و ازین مصیبت غافل اند و ازین
 دین نیز دور و گونا و نادراست و گروه دیگر ازین خاص و هم السابقون السابقون اولک
 هم المقربون و طوبی لعین من اتهم اولک من اتهم و لیکن انما من الکتم انصارهم بلیقاهم شهنم
 ظالم لسه و هم مقصد و هم سابق مالکین باذن الله این سه گروه اند و مالک الله حاکم
 ان مجبلا و ایاه من المخاصی و ان یبذل نام عن مراد الین بکرمه و سعة جوده و السلام

نامۀ ششم

که نوشته است در حق بعضی از مختلفه خویش تا وی را بطلب علم و تحصیل برآکند و
قاطع راه وی نیابد

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه ایزدیسی اند تعالی تقدیر چنان کرده است که طلاب سعادت بوسیله علم و تقوی عزیز باشند و
بزرگ و از هر اذن حدوی اندک بود که روی تحصیل آورند و روی اناشغال و اعمال دنیوی
بگردانند و از آن طلبه که توفیق یابند که روی بعلم آورند اندک باشد که قریحت و فتنه ایشان میا
بود و آنکه خواص علوم با و از آن قوم که در کمال قریحت ایشان تمام بود اندک باشد که اخلاق
ایشان چنان باشد که علم ایشان آلت شوق جمع دنیا و طلب حرام نگردد تا میان علم و عمل
جمع کنند و راه آلت تقوی طعنه از دست کنند و طعنه بر خلق برانند و از آن قوم باشند که حق تعالی
گفت و جعلناهم اعمه یهدون ساهما بالما حبر و ادکا اولیا یا بیتا یوقد نه از آن
قوم که گفت و اقل علیهم بناء الذنوب انما کانها منکالیه و این قوم اندک که فطنت ایشان استعداد
کمال علم دارد و فطرت ایشان استعداد قبول تقوی دارد تقدیر چنان رفته است که شیاطین
را بر ایشان مسلط کنند تا عوالتی می انگیزد و تا بدی که ممکن بود این راه را قبل الاستکمال بر ایشان
قطع کند و یکی از عوالتی قربت است و یکی مال و ضیعت است و یکی مناقبت و مخصوصیت و
اینهمه از شیطانست در قطع طریق این طالب و فلان از جمله این اندک است که بظنست و
فطرت استعداد کمال علم و تقوی دارد اگر تواند که اسباب فراغت وی ساخته و ارد تا نهد و

سالی فلان که از فضلان و سائران اصحاب راست است و با انواع فضل آراسته است و
 درین وقت قصد آن ناحیه کرد و بقلاب جمیع از عنایت وی مستغنی باشد. آنچه در حق وی تسبیح
 کن از عنایت و اکرام و قصاص و بفضل وی در احترام ثواب جزیل و وعای صالح بجز
 و شایان فایده مقابل بود.

نامه هشتم

که نوشته است علم لغت الاطلاق الی کل مریض و
 حق بعضی از سفوفه خشیس بربیل عنایت و شفقت
 بسم الله الرحمن الرحیم

شعب و مقامات راه دین هر چند که بسیار است لکن جمله آن از دو ورق بیرون نیست اول در
 معالماست و دوم ورق معرفت و معالما مقدمه معرفت است و بدایت معالما مقدمه معالماست
 و نهایت معالما خلاص در جمله اعمال چون ازین نهایت و گذرد بدایت ورق معرفت رسد و
 اول خط این ورق حقیقت لا اله الا الله است که بعضی پدید آورده قال رسول الله
 صل الله علیه وسلم اول ما حظ الله تعالی ذکر الله ب لا اله الا الله و سمع
 و جمیع عطشی او در ورق معالما همین کلمه هست لکن عقیده باشد و درجه صفی نرسیده است
 چنان آن کلمه بعضی پدید آورده که عقیده است و دیگر همه توالی آن اصل است از قشور الفاظ بیرون
 آمدن گیرد و لباب از قشور کاشوف شدن گیرد و در ورق معرفت سخن کوتاه او شرح هر کلمه
 ازین ورق که سالک تازه بدان رسیده از شرح مستغنی شد و هر که بدان نرسیده بود هنوز

نزدیک بی سکر بود شمر گفت که راوی خسروست کردن بود هنوز نزدیک وی نهایت با و رقی معانی
 سخن در وی هر خیزد مشروح تر تافع تر و گفتیم که اولی این رقی بقدر صلاح است و دروغ در طلب کمال
 رچا بود چه است اول دروغ عدلست که باقی نام آن عدالت شهادت و روایت و قضاء حاصل
 نشود و هر چه از اموال دنیا و رفعتی علمیا و شریع حرامست آن دروغ را باطل کند و دوم در حجب و ربح
 صالحانست که بگوید آن از مواقع شتم است احتراز کنند اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه
 رسول گفت علی الله علیه و سلم بعضی از مسحاب را استغفرت فلیک و فی استغفرت للمعتان و گفت
 دج ما یکبک الی ما یکبک فان از فضایلست نه از ذلایل و سوم دروغ متنبیاست
 قال البی صلی الله علیه و سلم لا یكون المؤمن المتین حی مدح ما کاناس به
 بخاندان ما به با من و دین بود که صدیق اگر رفیق مدینه در دهان سنگ نهاده ای سخن سراج نیز گوید
 که بگوید که در میان آنچه نشاید نیز گفت آید و عمر خطاب رضی الله عنه بوی مشک شنید از منصف
 الی غیر این که مشک بیت المال خفته بود و در گفت در منصفه مالید و عمر منصفه می شست و در فک
 می مالید تا بوی جمله از وی بشود هر چند آن در محل شامع بود لکن ترسید که چون راه کشاوه گردد
 بزیارت این او کند و چهارم دروغ صدیقانست که هر باعالت بر خویشین حرام کند الا آنچه
 برای حق تعالی بود و هو کحرم کایا کلوی لا لله ولا شیه یون الا لله ولا یسطقون
 لا الله ولا یسکون لا الله طعام برای توت طاعت خود نزد قیلوله برای تجمیع کنند و خواب
 اول شب برای صفای وقت مسحه کنند فلق ایشان بزرگ بود و سکوت ایشان فکر بود و نظر
 ایشان عبرت بود و اتناض ایشان بیعت و حرمت بود و همه احوال هم چنین پس کایا کلوی لا

از این طریق معامله حلال و حرام خبر بود و میمنت هم فرود آمدند چنانکه حق تعالی گفت فتح ما و فتح الكتاب
 الذین اصطفینا من عندنا لایه کسانیکه بر درجه روح مدول اقتضا نکرد و ارتقا یافت
 و اگر دستگیر بآن وفا کردند لکن بنده و غارتیام بدان تقاضا نمودند ظالمانند و کسانیکه بآن تقاضا
 نکردند لکن بر ربا تکیه کرده و ربا نشین ترفی کردند سابقانند و کسانیکه قصد علو درجه چهارم کردند
 سابقان سابقانند و درجه سابقان در آخر زمان منتفع است یا عزیز و متغیر لکن امیدوار است
 که کسانیکه درین اعصار بروج عدل قیام نمایند و شرط آن بجای آورند که ایشان را درجه سابقان
 دهند قال سلیمه الصلوة السلام سیالی علی النکس نهان من تحتک بعشر ما انتم علیه
 فی ذلک قال لکنکه تجدون فی الخیر اعدوا پس اگر کسی گمان ببرد که هر که ببال
 و بهنگامان و بانایان تقاضا کند از سابقانست و آنکه مال سلطان قبول کند بهر احوال از ظالمانست خطا
 یزاد و آنکه چنانکه مال بانایان بخرید است و تفصیل دارد مال را طین به چنین تفصیلی دارد مال را طین به چنین قسم
 یکی مالی که مفسوب و مصاد است و قسمت و خراج از کسیکه معسوف و معین نیست و این جرم
 مفسد است و متانده این اگر با خداوند آن ندهد از ظالمانست دوم مالی که آن اذ ارفع
 ایشان بود از مال که خریده باشد یا کرده و تخم خریده باشد یا از آن برزه گزیده ستانده از
 مقتصدانست نه از ظالمان و اگر در بانی ملک شش بقیه راه یافته باشد بدین شبهت درج
 سابقان فوت نشود و درج عدول و مقتصدان و سوم آنکه مفسوب حرامست لکن مالک را
 نشانند قوی شرع درین مال آنست که از ایشان ستدن و بمصالح و بدو ایشان رسانیدن
 اولتر از آنکه در دست ایشان بگذاشتن تا آنکه ظلم و فساد باز نماند لکن ستانده باید که یاد و تری

بود و بقدر حاجت ستم یا تو اگر بود و هیچ چیز در وجه عیال تن صرف کنند لکن بدو ایشان در مصالح
 رسانند و هر که بضرورت عیال ازین مال بامقدور حاجت میسر نماند از مقتضایست و ظالم نیست
 و فلان متی بجا نگاه ما تمام کرد و سیرت وی پسندیده بود و اگر برای ضرورت عیال از حیرت
 موسع و اوقات و مال سلطان چیزی طلب کرد و اول بر قنوی شرع عرض کرد و بر محل خصمت
 اختتام کرد و عزیز باشد که کسی درین روزگار با اقوال و کثره عیال احوال و اعمال بیسزبان
 فتوی شرع ساخته دارد و چنین مردی درین روزگار مستحق و خوار بوده مستحق مهاجرت و انکار
 تا فسلان بر او دیگر شاخ کذوالله فی الدین احشاه این معنی از احوال وی بشنومند
 مفهم و بر اقبال قبول کافی کنند والسلام علی سید المصلین -

باب پنجم
 در فصول و مواضع که بر وقت گفته است و نوشته

فصل اول

از استناد و ذکر کلمات علم و مناظره و تذکیر و بیان خط نفس در وی و کیفیت استدراج و اغواء
 ابلیس الی محاکم ابراهیم و شامه و ذکر کبر بسخط حق تعالی و بشقاوت ابر و بیان جن جنی

بسم الله الرحمن الرحیم

تفصیح کردن و تفصیح خواستن هر دو آسان است و متواتر قبول کردن است خاصه
 بر کسی که بطلب علم و فضل علم مشغول بود که بپندارد که علم چه وسیله وی خواهد بود و از غفل

مستغنی است و حاجت وی بیشتر است که حجت بر وی موکد تراست و امثال الناس هذا ایام
 القيمة عالم که یقیناً الله بعلمه پس اگر سعادت آخرت میخواهی دینی باید که علم تو حجت گردد
 چه کار خدای کن. اول آنکه مناظره کن که فایده بیش از ریاضتی و کسب قوتی در طبع نیست و اوقات
 ادبیا است تا آنکه اکبر منفعه چه وی منبع اختلاف و سیمه است چون ریاء و حسد و باهاست
 و غیر آن پس اگر چیزی مشکل شود و محتاج شود بدانکه آنچه بچرتی است بدانند بدین نیست و وابود
 این را دو علم است یکی آنکه فسر قیام کند میان آنکه حق بر زبان او کشف شود و یا بر زبان
 خصم و دیگر آنکه این مباحثه در خلوت دوست دارد و از آنکه در ملائمه و مکر تذکر کن و از این سخن
 بنیشت که با عیسی علیه السلام گفتند یا ابن مریم عطفک فان العظمت حفظ الناس و لا
 ما ستی من پس مگر برای مرامه آثار بدین مبتلی شود و از چه چیز احتراز کن یکی آنکه از تصامیم
 و عبارت بسیار و اسجاع متوالی خد کن که خدای تعالی متکلف از دشمن دارد و تکلف صحیح
 خاصه که از یکی بد گذشتند دلیل خرابی باطن و غفلت دل بود چه معنی تذکر آنست که آتش
 مصیبت خطر آخرت در دل اندر و مرد را سبب قرار کند جوش آن آتش و نوحه آن مصیبت را تذکر
 گیرد اگر سیلابی بد صراطی کسی رسد و فرزندان و برادر پاک کند منادی ندارد و سببی در دهر که اندر
 اندر بریزد که سیل آمد درین وقت ویرانی مسیح و ناصح تکلف نباشد مثال تذکر با خلیق
 چیست و دیگر آنکه دل بآن ندارد که تا خلق قهر و زنند و حال کنند و شور و در مجلس انگشت نامزدان
 گویند که مجلس خوش بود که این هم دلیل غفلت در ریاء بود و لکن همت بآن دارد که قبله ایشان
 بگرداند دنیا با خبرت و از حرص بزه و از غفلت به بیاری چنانکه چون بیرون شوند چیز سے

از صفات اهلن ایشان میگردید با ششصد و اربعه ساله ظاهر شد گشته بود و طاعت که قادر بود آن
را نوب نمود بر سمعی که دیگر بوده اند از آن باز گردند که کیر این بود و گرنه این هم دیال بود هرگز ندید
و شنود و شنود که هیچ سلطان اسلام مکن در ایشان البته می اید مکن که فتنه می است مسو طین
بزرگست و کسیکه بدست شود و بدید ایشان باید که قنای را می و طایب و چنان ایشان دیال کند
و جان از بیس ایند چمنین فان الله تلت انفض اذا اذ احق و من عا طاله بطول
القلوب قد احب الله فی الامم و چنانکه در سلطان هیچ چیز مستان و اگر چه
است که طلال بود و طبع مال و باد ایشان سبب شد و دین بود و از آن راه چشم و طاعت و موافقت
بیطول و غیر آن لازم آید و این همه پاک بود و این چنانکه در است که ازین امر تری باید که که نگردد
اما آنچه که نیست چهار اصل است و آن ملازمت کن اول آنکه هر معاند که میان او و میان خاق
ست چنان کند که اگر ای کند پسند و را دارد فلا یکمل ایحان عبد حق یحب لسان الله
طایب لنفسه و دوم آنکه هر معاند که میان او و خاق است قتالی و قید س چنان کند که اگر نه
دی و حق وی کند پسند و هر چه ازیند و خویش و حق خود پسند و آنکه ویرا حقیقت شده باشد
از خمش در بندگی حق تعالی نه بیند و سوم آنکه چون بر سریت عالم مشغول شود بدان عالم مشغول
شود که اگر بدانستی که تا یک هفته دیگر وفات وی خواهد بود و با همان مشغول شدی و این نه شعر
بود و نه ترسل و نه خلاف و نه مذنب و نه اصول و نه کلام آنکس که بدانست که تا یک هفته دیگر
بخوابد و اگر موفق بود جز بموت دل و معرفت صفات وی مشغول نشود و او را پاک گرداند از
علاقت و بنیاد هر چه از حق تعالی و دانسته گرداند بحجت حق تعالی و صفاتی که بر حق بود

عند الله و اگر کسی را خبر دهند که بادشاه اسلام بسلامت خود بجا آمدن دین هفتصد و بیست و یک مشغول نشود
جزند آنکه طرح نظر پادشاه بود و من و جامه و سترای خویش پاک بکنند و زکات و صدقه و بیکار آید بجا من
و ان الله تعالی کا یطهر الی وجهه که ولا الی العنک و انما یطهر الی وجهه و انما یطهر الی وجهه
از ریاض مملکت و نجیات تواند شد تا تحت از کتاب انجیا یا کیمیا با جواهر قرآن - علم هم تر و فرض عین
انست بر وی - باقی یا فصل است چون خلاف مذہب یا فصل چون شعر و ترسل و چهارم آنکه
مال دنیا چندان کسب کند که اگر آسانی بدان عالم خواهد رفت بنده کند و ذلالت قدر
الکاف له الدی و تصلا رسول الله صلی الله علیه و سلم کاهل سینه اذ قال یا اللهم اجعل
قوت آل محمد کافا و قال علیه الصلوات و السلام من اخذ من الذین اوق ما یکمیه اخذ
حیة و هو لا یشعر -

فصل دوم

در کتابی که بابت الهیة نوشته بود در معنی شریطی و اوصافی که می باید در متعلم تا ابلت آن دارد
که بابت الهیة رفته اند

بسم الله الرحمن الرحیم

انجدرین کتاب نوشتنی بابت هدایت است نه نهایت و نشان هدایت آنست که بکینفس باشی
و یکمیت و یک اندیشه و یک دیدار بکینفس آنست که دل در گزشتنه و نه آمده نه بند و ویرانه فردا
بودند و نه بگذشتنه تا سفا خود و نه آمده را ندید کن بلکه جز یک نفس را که نقدست مراعات
کنند که گذشتنه نیست و یقین است و آنکه مستقبل راست ممکن است که نیست بود یقین

جزوین یک نفس نیست و یکت آن بود که درین یک نفس جزو هیچ قوا و مقصد نبود جز حق تعالی
 روی بوی آمد و لازم بود که در ایل شود و در ایل پذیرد و در این همه یک وجه دیگر است و یک
 اندیشه آن بود که خود را آسانی کند تا هر خاطر که جز حق تعالی است و جز کاری که بوی تعالی دارد
 از دل نفی کند. **اللهم لعنة ملعون** ما فیما الاذکار لعله فعاد کلا و هر چه جز حق تعالی است
 درین معنی است و یک دیدار است که در هر چه جز حق بر آن بهم بیند که در وجود خود بحقیقت
 جزوی نیست و اگر آن همه نیست است نهایت داین هر یک را نیز در نهایت و هم در جات
 خداوند هر که در درج باشد ازین درجات از نهایت نهایت به نهایت نهایت رسد و السلام

فصل نهم

در حق با اعیان از دین و بیان نهایت ایشان و طریق استیلا و شیطان بر ایشان و میان آنکه
 ایشان بترین طلق اند

بسم الله الرحمن الرحیم

استغفر ربی بیعت و صبیح فرفقه الداحیه منها واحد آگنت امت من هتقاد و
 زوق باشند و در سنگاران و جمیع ایشان یک فرق باشد و دیگر همه پاک شوند و سبب این از فرق
 آن بود که است بگردد و شعله از اصل به بترین و بترین و میان به بترین است مؤمنان
 بودند که همه را در شهور و در اوقات بگذاشتند و بترین فاسقان بودند و کسانی که نظم
 کنند و شراب خوردند و ناکند و عیان شهور و زانگار عدا آنچه خواهند و قوت و خویش را
 غرور دهند که خدای تعالی کریم و رحیم است و برین اعتماد کنند و میان اهل صلاح و نادر از جمله علوم

خلقی پس هر شمس است و چهار قسم گشتند باینکه با کبد بگریز یا میقتند و جلد پنهان و دوری می شدند
 سبب زیادت این قسمها آن بود که شیطان حسد کرد و صوفیان را که بهترین خلق بودند هیچ معصیت
 و شتم آورد و بودند و حسد کرد و فاسقان را و گفت اگر چه ایشان بدترین امت اند لکن امید است
 که سوالی خویش بدانند و بچشم نقصان در خویشان نگردند و توبه کنند و چون این دعا بخواند تعالی
 بپذیرد که گفته است و ای تعالی من تا کتب پس هر طریقه باید ساخت تا این پاکان آلوده گردند
 و ملوث گردند بمعاصی و این فاسقان نایاکان کور گردند تا آلودگی در سبیل خویش نه بیند پس
 خواست که از میان صوفیان و فاسقان ترکیبی سازد و بیاید و صوفیان را گفت شما آما سید و
 خویشین را هر بخانید بیفایده - و خدای را به طاعت شما چه حاجت و از معصیت شما چه زیان و
 و خدای رحیم و کریم است و آفریننده و مقصود از تکالیف ضبط عوام خلق است تا بسبب اموال
 دنیا خصوصیت نکنند و مقصود از طاعت قربت است بخدای تعالی و شما این قربت هست پس نفس
 را رنجانیدن و از شهوات و تیا دست برداشتن جز ابله نبود - این جماعت چون دسواس در
 دل ایشان اثر کرد و طبیعت برای طلب شهوت دنیا مد و فرستاد این را نسخ و مستحکم گشت سر
 در سر معاصی نهادند زن و فرزندان را مباح کردند و بجامه و لباس صوفیان می بودند و الفاظ بزرگان
 میگفتند و ندانستند که خداست اگر چه کریم است شدید العقاب است و قربت ایشان
 بیش از قربت دور چه پیغمبران نباشد و جمله پیغمبران از طاعت و عبادت دست نداشتند و
 بدین شب مغرور شدند پس شیطان چون آن درخت در دل ایشان نشاند از کار ایشان فارغ
 شد و دانست که بعد ازین نیز با ملاح نیایند و فاعل علاج نباشند چه جمله شهوات دنیا را اسیر

گشتند و بزی خود قیام زندگانی میکنند و خجالتی را از مقرمان درگاه عزت میدانند پسر قنیت
 باید دانست که این قوم بهترین خلق اند و بدترین امت اند و علاج ایشان مایوس شدنست و
 بایشان مناظره کردن و نصیحت گفتن سود ندارد بلکه قبح و استیصال ایشان در یختن خون ایشان
 واجبست و جز ازین طریق نیست در اصلاح یفعل الله بالسمیع والسماع ما لا یفعل
 بالیدهان والقرآن -

فصل چپام در نصیحت

چنین شنیده ام که کسی را زور بنزد یک حجت الاسلام آمد و فرمود از نصیحت نخواستی حجت الاسلام
 این نصیحت کرد قال الله تعالی واذکر ان الذکر ینفع المؤمنین اگر طالب راه سعادت
 بداند که اصول سعادت سه است ملازمت و مخالفت و موافقت ملازمت ذکر حق تعالی
 در همه احوال چنانکه هیچ ازان خالی نباشی تا توفیق و مخالفت نفس و هوا را تا شکسته شود و هوا
 تو گردد و تیر از ملازمت ذکر باز ندارد چه اگر غالب شود تیرا ایگر و بدان مشغول دارد که بدوی
 دوی باشد و از حق تعالی محاب کند و موافقت با حد و دشرع و سنن و آداب در همه حرکات
 و سکات ظاهر رود و همه اندیشه های وطن چون توفیق هر سه دادند تا دل چهره ذکر گشت و
 جراح همه بصفت فربان گشت و صفات نفس همه مقهور شد خلقت سعادت تمام شد و
 بزرگترین کرامات حاصل شد پس ازین اگر چیزی نماید و صورتی بینی یا نورسی نمایشی کند و
 بدایت کند دل دران بند و بدان التفات کن و از افسوس و زنی بدان و اگر نه بینی دل مشغول

نیز مدارج این سه اصل است که گفته آمد بآیا و این بود و السلام.

فصل پنجم

[illegible]

عن صاحب حلیہ و قد اخرجہ یوں خدا عز و جل العا کو الخیریم یزد تعالیٰ ہمہ زبان یوں کہ انا و کہ
سبب نجات شود و از هر دو نوع عذاب و سبب سلامت ابدی بود و از روی سخن تعالیٰ در قرآن و سبب

فصل ہشتم

[illegible]